

## فصل ادبیات تعلیمی

### ستایش، درس یکم (شکر نعمت)، گنج حکمت (گمان)

معنی

ای انسان، تمام آفرینش مطیع و فرمانبردار تو هستند، منصفانه نیست که تو فرمانبردار خداوند نباشی.

سرورِ کائنات و مَفْخُرِ موجودات و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان و تَقْمَة دور زمان: سرور موجودات و مایه افتخار آفریدگان و رحمت خداوند بر جهانیان و برگزیده انسان‌ها و مایه کمال گردش روزگار.

عاکفان کعبه جلالش به تقدیر عبادت معترف:

گوشه‌نشینان بارگاه پرشکوهش به کوتاهی خود در عبادت اقرار می‌کنند.

واصفانِ حیله جمالش به تَحْيِرِ منسوب:

توصیف‌کنندگان زیور زیبایی خداوند در حیرت‌اند.

آن‌گه که از این معاملت بازآمد، یکی از یاران به طریق انبساط گفت: «از این بوستان که بودی، ما را چه تحفه کرامت کردی؟»

وقتی که از آن حالت مراقبه بیرون آمد یکی از دوستان از روی صمیمیت از او پرسید: «از آن عالم غیب چه هدیه‌ای برای ما آورده‌ای؟»

چون پرسیدم، بوي گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت:

زمانی که مقداری از معرفت الهی را درک کردم، چنان بی‌خود شدم که اختیار خود را از دست دادم.

#### وازگان

ابتدا: بازگشت به سوی خدا، توبه، پشیمانی انبساط، حالتی که در آن، احساس بیگانگی و ملاحظه و رو درایستی نباشد؛ خودمانی شدن باسق، بلند، بالیده

دست آوردن و جست‌جوی چیزی، تلاش، رفتان ثنا، ستایش، سپاس

جزا، پاداش کار نیک

جلال، بزرگواری، شکوه، از صفات خداوند که به مقام کبریایی او اشاره دارد.

جود، بخشش، سخاوت، گرم

حکیم، دانا به همه‌چیز، دانای راست‌کردار،

از نامهای خداوند تعالی؛ بدین معنا که

همه کارهای خداوند از روی دلیل و

برهان است و کار بیهوده انجام نمی‌دهد.

رحمی؛ بسیار مهربان، از نامه و صفات خداوند

روی؛ مجازاً چاره، امکان

سرور؛ شادی، خوشحالی

سزا؛ سزاوار، شایسته، لایق

شیوه؛ مانند، مثل، همسان

عَزَّ ارجمندی، گرامی‌شدن، مقابل ذَلَّ

فضل؛ بخشش، گرم

کریم؛ بسیار بخشنده، بخشنده، از نامها

و صفات خداوند

مَلِك، پادشاه، خداوند

نماینده، آن که آشکار و هویدا می‌کند،

نشان‌دهنده

وهم؛ پندراء، تصویر، خیال

یقین، بی شبهه و شک بودن، امری که

واضح و ثابت شده باشد.

شهد، عسل؛ شهد فایق، عسل خالص

صفوت؛ برگزیده، برگزیده از افراد بشر

اعراض؛ روی گرداندن از کسی یا چیزی،

روی گردانی

ملِکا، ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی

نروم جز به همان ره که توأم راه نمایی خداوند، تو را یاد می‌کنم که پاک و پروردگار هستی و فقط همان مسیری را می‌روم

که تو به من نشان دهی [ای جز راهی که تو راهنمای من باشی راه دیگری را نمی‌روم].

همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پویم

همه توحید تو گویم که به توحید سزاپی تنها درگاه تو را می‌جویم و به سبب لطف تو در تلاشم؛ فقط از یگانگی تو می‌گویم که شایسته توحید و یگانگی هستی.

نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی

نتوان شبهه تو گفتن که تو در وهم نیایی

نمی‌توان تو را توصیف کرد، چون تو در فهم نمی‌گنجی؛ نمی‌توان مثل و مانندی برایت

نام برد، زیرا تو حتی در خیال هم درزنمی‌آیی.

مگر از آتش دوزخ بُوذش روی رهایی:

شاید برای او از آتش دوزخ، امکان رهایی وجود داشته باشد.

مَنَّتْ خدای را، عَزَّ و جَلَّ، که طاعت‌ش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت: سپاس و ستایش مخصوص خداوند گرامی و بزرگ است که اطاعت‌ش سبب نزدیکی به او

می‌شود و شکرگزاری از او باعث افزایش نعمت می‌گردد.

هر نَقْسَی که فرومی‌رود، مُمِدَّ حیات است و چون برمی‌آید، مُفْرِحٌ ذات: هر نَقْسَی که فرومی‌شود باعث ادامه زندگی است و وقتی بیرون می‌آید شادی بخش وجود است.

خوان نعمت بی‌دریغش همه جا کشیده:

سفره نعمت بی‌مضایقه و سخاوت‌مندانه‌اش در همه‌جا گستره است.

پرده ناموس بندگان به گناه فاحش نَذَرَد و وظیفه روزی به خطای مُنَكَرِ نَبَوَد:

آبروی بندگان را با وجود گناهان آشکار نمی‌ریزد و روزی معین آنان را به خاطر انجام اشتباه رخت قطع نمی‌کند.

فراش بادِ صبا را گفته تا فرش زمزدین بگسترد و دایه ابر بهاری را فرموده تا بُنَاتِ

نَبَات در مهد زمین پیبورد:

به باد صبا دستور داده تا سبزه‌ها را مانند فرشی سبزز نگ بگستراند و به ابر بهاری فرموده تا مانند پرستاری، گیاه در گهواره زمین پرورش دهد.

درختان را به خلعت نوزوzi، قبای سبز و رَق در بر گرفته و اطفال شاخ را به قَدَومِ موسمِ زیب، کلاه شکوفه بر سر نهاده:

به عنوان هدیه نوروز لباس سبزی را از جنس برگ به درختان پوشانده و به خاطر آمدن فصل بهار، شکوفه را مانند کلاهی بر سر شاخه‌های کوچک قرار داده است.

غضاره تاکی به قدرت او شهید فایق شده و تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته: شیره درخت انگور به قدرت الهی، به عسل خالص (انگور) تبدیل شده و در اثر توجه و پرورش او، دانه خرمایی به درختی بلند و استوار تبدیل شده است.

همه از بهتر تو سرگشته و فرمانبردار

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نَبَری

تشویه ای برای موقف

## درس دوم (مست و هشیار)، شعرخوانی (در مکتب حقایق)

### معنی

○ گفت: «مستی، زان سبب افتادن و خیزان می‌روی»

گفت: «جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست»

محتسب گفت: «تو مستی، به این خاطر تلوخوران راه می‌روی.» مست گفت: «راه رفتن

من مشکلی ندارد، راه (جامعه) هموار و صاف نیست.»

گفت: «می باید تو را تاخانه قاضی برم»؛ محتسب گفت: «لازم است تو را به خانه قاضی ببرم.»

گفت: «نزدیک است والی را سرای، آنجا شویم»

گفت: «والی از کجا در خانه خمار نیست؟»

محتسب گفت: «خانه حاکم نزدیک است، آنجا بروم.» مست گفت: «از کجا معلوم که

والی، خود در میخانه نباشد؟»

گفت: «دیناری بده پنهان و خود را وارهان»

گفت: «کار شرع، کار درهم و دینار نیست»

محتسب گفت: «سگهای به طور پنهانی به من بده و خودت را خلاص کن»؛ مست گفت:

«کار دین با پول و روش درست نمی‌شود.»

گفت: «از بهر غرامت، جامه‌ات بیرون گنم»

گفت: «پوسیده است، جز نقشی ز پود و تار نیست»

محتسب گفت: «برای تاوان مستی، لباس را از تن ببرون می‌آورم!»؛ مست گفت: «لباس

من پوسیده است و فقط نقشی از تار و پوش باقی است.»

گفت: «باید حد زند هشیار مردم، مست را»

گفت: «هشیاری بیار، اینجا کسی هشیار نیست»

محتسب گفت: «مردم هوشیار باید افراد مست را مجازات کنند»؛ مست گفت: «یک

هوشیار بیار، در اینجا همه مست هستند.»

○ در مکتب حقایق پیش ادیب عشق

هان ای پسر، بکوش که روزی پدر شوی

ای فرزند، بکوش تا در مدرسه حقایق، نزد آموزگار عشق، روزی به مقام راهبری و کمال برسی.

خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد

آن گه رسی به خویش که بی خواب و خور شوی

وابستگی به لذت‌های مادی، تو را از جایگاه انسانی خودت دور کرده است؛ زمانی به مقام

حقیقی خود می‌رسی که لذت‌های مادی را ترک کنی.»

وجه خدا اگر شودت منتظر نظر

زین پس شکی نمایند که صاحب‌نظر شوی

اگر نگاه و توجه تو تنها به سوی خداوند باشد، یقیناً از این به بعد، آگاه و دارای بصیرت

خواهی شد.

### وازگان

دارملک: سرزمین

داروغه: پاسیان و نگهبان، شب‌گرد

درهم: درم، مسکوک نقره؛ که در گذشته،

افسار، تسمه و رسیمانی که به سر و گردن

اسپ و الاغ و ... می‌بندند.

کسری از دینار بوده است؛ در متن درس

مطلق پول مورد نظر است.

ادیب، آدب‌دان، ادب‌شناس، سخن‌دان.

در متن درس به معنای معلم و مرتب است.

درجه: نیرنگ، دوروبی، ریاکاری

رواج داشته است. در متن درس مطلق

پول است؛ وزن و ارزش دینار در دوره‌ها و

مناطق مختلف، متفاوت بوده است.

امری

TZ: مفهوم مشترک موارد زیر «ناتوانی در شناخت خداوند» است:

هیچ نقاشت نمی‌بیند که نقشی برکشد

مفسر، هر چه بدان فخر کنند و بنازند؛  
بعد از ذکر نام خداوند به کار می‌رود.  
عصاره، آبی که از فشردن میوه یا چیز  
دیگر به دست آورند؛ افسره، شیره  
فاحش، آشکار، واضح  
فراش، فرش گستر، گسترنده فرش  
قبا، جامه، جامه‌ای که از سوی پیش باز  
است و پس از پوشیدن، دو طرف پیش را  
با دکمه به هم پیونددند.  
قدوم، آمدن، قدم‌نهادن، فرارسیدن  
قسیم، صاحب جمال  
کاینات، جمیع کاینه، همه موجودات جهان  
کرامت‌کردن، عطاکردن، بخشیدن  
مراقبت، در اصطلاح عرفانی، کمال توجه  
بنده به حق و یقین بر این که خداوند  
در همه احوال، عالم بر ضمیر اوست؛  
نگاه‌داشتن دل از توجه به غیر حق  
مزید، افزونی، زیادی  
معاملت، اعمال عبادی، احکام و عبادات شرعی؛  
در اینجا مقصود همان مراقبت و مکافحت است.  
وسيم: دارای نشان پیامبری  
وظیقه: مقترب، وجه معاش

### اما

○ اعراض، إنایت، انبساط، باسق، تحیر، ثنا و ستایش، جزا، جلیه، خوان و سفره، شبهه و مانند، صفوت و برگزیده، عاکفان، فائق، منسوب و نسبت داده شده

### قلمروزبانی

○ واژگان هم آوا (کلماتی که تلفظ یکسان اما املا و معنای متفاوت دارند؛ قربت، نزدیکی ← غربت، دوری / حیات، زندگی ← حیاط، زمین جلو ساختمان / خوان، سفره ← خان، رئیس، سورور / بحر، دریا ← بهر، برای / منسوب، نسبت داده شده ← منسوب؛ به شغل و مقامی گماشته شده

○ در عبارت «بوي گلم جنان مست کرد که دامن از دست برفت»؛ ضمیر «ـ م» در «گلم» مفعول است (بوي گل چنان مستم کرد). و ضمیر «ـ م» در «دامن» مضافق‌الیه «دست» است. (دامن از دست برفت).

○ انواع حذف: در عبارت «هم‌نشین نیک بهتر از تنهایی است و تنهایی بهتر از هم‌نشین بد» فعل جمله دوم، ذکر نشده است، اما تنهاییه یا شنوونده از فعل جمله اول می‌تواند به فعل جمله دوم، یعنی «است» بی برد. در این جمله، حذف به «قرینه لفظی» صورت گرفته است.

در عبارت «آرزو گفت: از نمایشگاه کتاب چه خبر؟»، جای فعل «داری» در جمله دوم خالی است، اما هیچ نشانه‌ای در ظاهر جمله، شنوونده را به وجود «فعل» راهنمایی نمی‌کند، تنها از مفهوم عبارت می‌توان دریافت که فعل «داری» از جمله دوم حذف شده است؛ در این جمله، حذف به «قرینه معنوی» صورت گرفته است.

### قلمروابدی

○ در بیت «ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز / کان سوخته را جان شد و آواز نیامد»، «مرغ سحر» نماد «مدعیان دروغین عاشقی» و «پروانه» نماد «عاشقان راستین» است. کتاب «گلستان» اثر «سعده» است.

### قلمروفکری

○ مفهوم مشترک موارد زیر «ناتوانی در شناخت خداوند» است:  
هیچ نقاشت نمی‌بیند که نقشی برکشد  
وان که دید، از حیرتش یکلک از بنان افکنده‌ای  
واصفان جلیه جمالش به تعبیر منسوب که: «ما عزْفالَّ خَقْ مُعْرِفَيْكَ».

﴿۷﴾ گفت مسست: «ای محتسب بگذار و رو  
از برهنه کی توان بردن گرو؟»

ارتباط موضوعی: از این بیت به رشوه‌خواری و زورگویی محتسبان اشاره شده و این‌که آنها حتی به کسانی که بسیار فقیر بوده‌اند نیز رحم نمی‌کرده‌اند. در متن درس نیز آشکارا به این موضوع اشاره شده است. به‌ویژه در این دو مصraig: «گفت: دیناری بد پنهان و خود را وارهان» و «گفت: از بهر غرامت، جامه‌ات بپرون گتم».

○ مفهوم مشترک ایات زیر این است که «عشق الهی موجب رسیدن به کمال می‌شود»:

- دست از می وجود چو مردان ره پشیو

تا کیمیای عشق بیابتی و زر شوی

- گر نور عشق حق به دل و جانت او فتد

بالله کز آفتاپ فلک خوبتر شوی

○ مفهوم مشترک ایات زیر این است که «عشق الهی آدمی را حفظ می‌کند»:

- یک دم غریق بحر خدا شو گمان میر

کز آب هفت بحر به یک موى تر شوی

- بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود

در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

## فصل ۲: ادبیات پایداری

### درس سوم (آزادی، دفتر زمانه)، گنج حکمت (خاکریز)

#### معنی

○ ناله مرغ اسیر، این همه بهر وطن است

مسلک مرغ گرفتار قفس، همچو من است

تمام فریاد من که مانند پرندۀ‌ای اسیر هستم، برای وطن است و روش پرندۀ گرفتار قفس، مانند من است.

هفت از باد سحر می‌طلبم گر ببرد

خر از من به رفیقی که به طرف چمن است

از باد سحر می‌خواهم که اگر ممکن باشد، خبری از من برای دوستی که آزاد است ببرد.

خانه‌ای کاو شود از دست آجنب آباد

ز اشک ویران کُنش آن خانه که بیت‌الحَرَن است

برای کشوری که به دست بیگانگان آباد شود، آن قدر اشک بریز تا ثابود گردد؛ زیرا آنجه،

خانه غم است.

جامه‌ای کاو نشود غرقه به خون بهر وطن

بذر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است

جامه‌ای را که در راه وطن، غرق در خون نشود، پاره کن؛ زیرا آن جامه، باعث بدnamی تن

است و از کفن هم کمارشتر است.

○ هرگز دلم برای کم و بیش غم نداشت

آری نداشت غم که غم بیش و کم قداشت

هرگز غم و اندوه شرایط زندگی در دلم راه نیافت؛ بله، دلم غمی نداشت، زیرا غصه اوضاع

زنگی را نخورد.

در دفتر زمانه فتد نامش از قلم

هر ملتی که مردم صاحب‌قلم تداشت

هر ملتی که از داشتن نویسنگان و شاعران (اهل اندیشه)، محروم باشد، در گذر روزگار،

فراموش خواهد شد.

گرفتن و نزد خود نگه‌داشتن؛ موقق شدن در مسابقه و به دست آوردن گرو  
محتسب، مأمور حکومتی شهر که کار او نظارت بر اجرای احکام دین و رسیدگی به اجرای احکام شرعی بود.

مدام همیشه، پیوسته، می‌صلحت ملک، سرمیم، کشور، مملکت؛ دار ملک، دارالملک، پایتخت واعظ، پنددهنده، سخنور اندرزگو والی، حاکم، فرمانروا وجه، ذات، وجود

گروبردن، مال کسی را به عنوان ویقه

#### املاء

○ اکراه، تزویر، داروغه، صواب و درست، غرامت، محتسب، واعظ

#### قلمرو زبانی

○ به فعل‌های مشخص شده و کاربره معنایی آنها توجه کنید:

- گفت: «نزدیک است والی راسای، آنجا شویم»

«شویم» در معنی «برویم» آمده و فعل ناگذر است، «نیست» در معنی «وجود ندارد» یا

«حاضر نیست» آمده و فعل ناگذر است.

- زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست

در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

«نیست» در مصraig اول فعل اسنادی و «آگاه» مسنند آن است، اما در مصraig دوم به معنی «وجود ندارد» آمده و ناگذر است.

- ریشه‌های ما به آب / شاخه‌های ما به آفتاب می‌رسد / ما دوباره سبز می‌شویم:

«می‌شویم» در معنی «می‌گردیم» فعل اسنادی و «سبز» مسنند آن است.

#### قلمرو ادبی

○ در قطعه «مست و هشیار» از شیوه گفت‌وگو استفاده شده است. به این صورت که دو

نفر در حال گفت‌وگو بوده و پرسش‌ها و پاسخ‌هایی بینشان رده و بدل می‌شود. در اصطلاح

ادبی به این نوع گفت‌وگو «منظاره» می‌گویند.

○ شیوه بیان در قطعه «مست و هشیار» و بیت زیر طنزآمیز هستند:

با محتسب عیب مگوید که او نیز

پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است

#### قلمرو فکری

○ مصraig «گفت: دیناری بده پنهان و خود را وارهان» به «رشوه‌خواری» و مصraig «گفت:

جرم را رفتن نیست، ره هموار نیست» به «شرایط بد جامعه» اشاره دارند.

○ در بیت زیر بر «ارزش عقل و بی‌توجهی به ظاهر» تأکید شده است:

گفت: «آگاه فیستی کز سر درافتادت کلاه»

گفت: «در سر عقل باید، بی‌کلامی عار نیست»

○ در بیت زیر بر این که «کار حرام کم و زیاد ندارد و نباید انجام شود» تأکید شده است:

گفت: «می‌بسیار خوردی زان چنین بی خود شدی»

گفت: «ای بیهوده‌گو، حرف کم و بسیار نیست»

○ بیت‌های زیر با متن درمی «مست و هشیار» ارتباط موضوعی دارند:

○ دور شو از نیزم ای واعظ و بیهوده مگوی

من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

ارتباط موضوعی: در این بیت به دوروبی نصیحت‌گویان و کسانی که مردم را از کار بد منع

کرده اند اخودشان اهل گناه بوده‌اند، اشاره شده است. در این درس نیز دوروبی محتسب

شنان داده شده است.

## قلمرو فکری

- شعر «آزادی» نمونه‌ای از اشعار وطنی عارف قزوینی است که به سلطه بیگانگان و بیدادگری مخدوشانش اشاره دارد.
- به غزل‌هایی که محتوای آنها بیشتر مسائل سیاسی و اجتماعی است، غزل اجتماعی می‌گویند؛ در عصر مشروطه با توجه به دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی، این نوع غزل رواج یافت؛ در سروده‌های شاعرانی چون محمدتقی بهار، عارف قزوینی و فرزخی یزدی می‌توان نمونه‌های آن را یافت.
- در این درس، مقصود از:
- «رفیقی» که به طوف چمن است؛ دوستان شاعر که آزاد هستند و می‌توانند برای رهایی اقدام کنند.

- مردم صاحب قلم؛ نویسنده‌گان و شاعران (اهل اندیشه)
- مضمون مشترک ابیات زیر «فداکاری در راه رسیدن به استقلال و آزادی وطن» است:
- جامه‌ای کاو نشود غرقه به خون بهر وطن  
بذر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است
- فرخی ز جان و دل می‌کند در این محفل  
دل نثار استقلال، جان فدای آزادی

## درس پنجم (دماؤندیه)، روان خوانی (جاسوسی که الاغ بود)

### معنی

- ای دیو سپید پای در بند  
ای گنبد گیتی ای دماوند  
ای دیو سپید در بند شده، ای بام جهان، ای دماوند  
از سیم به سر یکی کله‌خود  
ز آهن به میان یکی کمربند  
بر رامانند کلاه‌خودی نقره‌ای بر قله داری و سنگ‌ها و صخره‌هایی چون کمربند آهنهای  
بر میان بسته‌ای.
- تا وارهی از دم ستوران  
وین مردم نحس دیومانند،  
با شیر سپهر بسته بیمان  
با اختر سعد کرده پیوند
- برای اینکه از هم صحبتی با انسان‌های حیوان صفت و این مردم شوم دیومانند رها شوی،  
به آسمان رفته و با خورشید هم پیمان شده و به سیاره مشتری پیوسته‌ای.
- چون گشت زمین ز جور گردون  
سرد و سیه و خموش و آوند،  
پناخت ز خشم بر فلک، مشت

- آن مشت تویی تو ای دماوند  
وقتی زمین از ظلم و ستم آسمان، سرد، سیاه، بی‌صدای و معلق شد، از روی خشم، مشتی  
محکم به آسمان زد که آن مشت تو هستی ای دماوند
- تو مشت درشت روزگاری  
از گرده فرن‌ها پس افکند  
ای دماوند تو مشت سنگین روزگار هستی که از گذر روزگاران به جا مانده‌ای.
- تا درد و ورم فرونشیند

- کافور بر آن چماد کردند  
برای اینکه درد و ورم بهبود یابد، برف را مثل مرهمی از کافور بر آن قرار دادند.
- ای مادر سرسپید، بشنو  
این بند سیاه‌بخت فرزند
- ای دماوند که برفهای قله‌ات تو را چون مادری سفیدمومی ساخته، پند این فرزند بیچاره را بشنو.

- سارا فراغتی است که جمشید چم نداشت
- با آنکه فقیر هستم اما آسایشی دارم که حتی پادشاهی چون آجمشید نیز آن را نداشت.
- انصاف و عدل داشت موافق بسی ولی
- چون فرخی، موافق ثابت‌قدم نداشت
- افراد بسیاری در راه عدالت قدم نهادند، اما هیچ‌کدام به اندازه فرخی، ثابت‌قدم و بالاراده نبوده‌اند.

### وازگان

- آجانب، جمع اجنبي، بیگانگان
- احداث شدن، ساخته شدن
- استقرار، برپا‌يی، برقرار و ثابت کردن کسی یا چیزی در جایی، مستقر شدن
- بیت‌الحزن، خانه غم‌ها، جای بسیار غم‌انگیز، طبق روایات نام کلیه‌ای است که یعقوب (ع) در آن، در غم فراق یوسف (ع) گریه می‌کرده است.

### املاء

- احداث، استقرار، سلسه‌جنیان، مسلک

### قلمرو زبانی

- به معنای واژه «همت» در بیت‌های زیر توجه کنید:
  - همت اگر سلسه‌جنیان شود  
مور تواند که سلیمان شود
  - «همت» در این بیت به معنای «عز و اراده» است.
  - همتم بدربقه راه کن ای طایر قدس  
که دراز است ره مقصد و من نوسفرم
  - «همت» در این بیت به معنای «دعای خیر» و «توجه از صمیم قلب به خداوند» است.
  - در بیت زیر به نقش دستوری کلمات مشخص شده دقت کنید:
- در پیشگاه اهل خرد نیست محترم / هر کس که فکر جامعه را محترم نداشت  
مسند نهاد

### قلمرو ادبی

- نشاط غربت از دل کسی برد حب وطن بیرون  
به تخت مصرم اما جای در بیت‌الحزن دارم
- «بیت‌الحزن» در این بیت در معنای مجازی است.
- در بیت‌الحزن درآمد و نالید؛ چنانچه هر پرندۀ بر بالای سر یعقوب بود، بنالید؛ «بیت‌الحزن» در اینجا به غمخانه حضرت یعقوب اشاره کرده و در معنای حقیقی است.
- در بیت‌های زیر:
- با آنکه جیب و جام من از مال و می‌تهی است  
ما را فراغتی است که جمشید جم نداشت
- در دفتر زمانه فتد نامش از قلم  
هر ملتی که مردم صاحب قلم نداشت
- ۱ تلمیح به پادشاهی جمشید که از شاهان اساطیری ایران باستان بوده، دیده می‌شود.
- ۲ گنبدی بودن جیب و جام از مال و می کنایه از فقیربودن و «افتادن نام از قلم» کنایه از فراموش شدن است.
- روایت سنگرسازان ۲ اثر «عیسی سلمانی لطف‌آبادی» است.

○ مفهوم مشترک ابیات زیر «ساختن بودن و سخن دل را به زبان آوردن» است:

- شو منفجر ای دل زمانه
- وان آتش خود نهفته می‌شند
- دلا خموشی چرا؟ چو خم نجوشی چرا؟  
برون شد از پرده راز، تو پرده‌پوشی چرا؟

## فصل ۳: ادبیات غنایی

### درس ششم (نی‌نامه)، گنج حکمت (آفتاد جمال حق)

#### معنی

○ بشنو این نی چون شکایت می‌کند

از جدایی‌ها حکایت می‌کند  
وقتی که این نی گله و شکایت می‌کند به آن گوش کن زیرا حکایت جدایی‌ها را بیان می‌کند.

کز نیستان تا مرا بُنریده‌اند

در نَفِرم مرد و زن نالیده‌اند  
از زمانی که مرا از نیستان (عالی معنا) جدا کرده‌اند، از فریاد و زاری من همه مردم ناله سر داده و همراه من از درد جدایی نالیده‌اند.

سینه خواهم سَرَحَه شَرَحَه از فراق

تا بگویم شَرِح درد اشتیاق  
برای بیان درد اشتیاق، شنونده‌ای می‌خواهم که دوری از یار (حق) را درک کرده و دلش از درد فراق سوخته باشد.

من به هر جمعیتی نالان شدم

جفت بدحالان و خوشحالان شدم  
من در میان هر گروهی از درد جدایی نالیدم و با بدحالان (رهوان گند و غمگین) و خوشحالان (رهوان سریع و شاد) همراه شدم.

هر کسی از ظُنْ خود شد یار من

از درون من نَجَست آسراو من  
هر کسی از روی حدس و گمان و در حد فهم خود، با من همراه شد اما به حقیقت حال و رازهای درونی من بی‌خبر.

سَرَّ من از ناله من دور نیست

لیک، چشم و گوش را آن نور نیست  
راز من در ناله‌ام پنهان است، اما چشم و گوش ظاهری نمی‌تواند راز و حقیقت این ناله را دریابد.

تن ز جان و جان ز تن مَسْتُور نیست

لیک، کس را دید جان دستور نیست  
جسم و روح با هم هستند و از یکدیگر پوشیده نیستند، اما کسی اجازه ندارد و تمی تواند روح را ببیند.

آتش است این بانگ نای و نیست باد

هر که این آتش ندارد نیست باد  
صدای این نی مثل آتش، سوزان و تأثیرگذار است و مانند باد بی‌اثر نیست. هر کس که این آتش (صدای نی) را ندارد و ناله جدایی از معشوق را سر نمی‌دهد، نابود بادا

همجو نی زهری و تریاقی که دید؟

همجو نی دَمَساز و مشتاقی که دید؟  
چه کسی چیزی مانند نی دیده که هم زهر باشد و هم پاذهر، هم همدم باشد و هم مشتاق رفق و رسیدن به معشوق؟

بگرای چو ازدهای شَرِزَه  
پُخْرُوش چو شَرِزَه شیر ارغند  
مانند ازدهایی بزرگ حمله کن و چون شیر خشمگین و قهرآلوه فریاد بزن  
زین بی خردان سفله بستان خردمند  
داد دل مردم

حق مردم آگاه را از این انسان‌های پست و فرومایه بگیر.  
○ خطوط دشمن شگسته شد؛ سیاه دشمن به عقب رانده شد  
روحیه خود را نباخته بود؛ نامید نشده بود.

#### وازگان

ضماد کردن؛ بستن چیزی بر زخم، مراهنه‌اند  
عامل تخریب؛ شخصی نظامی که کارش  
نابود کردن هدف‌های نظامی به وسیله  
انفجار و کارگذاشتن تله‌های انفجاری است.  
عطادادن، بخشش، بخشیدن  
فسرده؛ یخ‌زده، منجمد  
فغان، ناله و زاری، فریاد  
کلوخ، پاره‌گل خشکشده به درشتی  
مشت یا بزرگ‌تر  
گله‌خود، کلاه‌خود، کلاه فلزی که در  
جنگ بر سر می‌گذارند.  
گزره، ویزگی نوعی مار سقی و خطرناک  
معجزه؛ سریوش، سرسی  
معطل؛ بیکار، بلا تکلیف؛ معطل کردن  
تأخیر کردن، درنگ کردن  
نفس؛ شوم، بدیمن، بداختر  
ضماد؛ مرهم، دارو که به جراحت نهند؛

#### اما

○ ارغند، سبوران و حیوانات، سریر، سفله، سلانه‌سلانه، شرژه، ضماد  
○ قلمرو زبانی

○ معادل معنایی «سریر»، «اورنده» و معادل معنایی «فرومایه»، «سفله» است.  
○ در بیت زیر، «مشت روزگار» و «گردش قرن‌ها» ترکیب‌های اضافی است:  
تمو مشت درشت روزگاری  
از گردش قرن‌ها پس افکند

○ در بیت زیر، «داد دل» و «دل مردم» ترکیب‌های اضافی است:  
زین بی خردان سفله بستان  
داد دل مردم خردمند

#### قلمرو ادبی

○ در بیت‌های زیر آرایه «حسن تعلیل» به کار رفته است:  
- تا چشم بشر نبیند روی  
بنهفته به ابر چهر دل بند  
- تو قلب فرسته زمینی  
از درد ورم نموده یک چند  
- تا درد و ورم فرونشیند  
کافور بر آن ضماد کردند  
○ شعر «دماؤنده» در قالب «قصیده» و اثر «محمد تقی بهار» است و کتاب «قصة شیرین فهاد» اثر «احمد عربلو» است.

#### قلمرو فکری

○ محدث‌تفقی بهار شعر دماوندیه را در سال ۱۳۰۱ هجری شمسی سرود. در این سال په تحریک بیگانگان، هیچ‌و مر قلمی و اجتماعی و هنرگاه‌ها در مطبوعات و آزار وطن خواهان و سنتی کار ادولت مرکزی بروز کوده بود. بهار این قصیده را با تأثیرگذیری از این معانی گفتند است؛ با توجه به این نکته، مقصد از «دماؤنده»، «ازادی خواهان» و مقصد از «سوخته‌جان»، «خود شاعر» است.

هر که جز ماهی، ز آبشن سیر شد

هر که بی روزی است، روش دیر شد  
تنها ماهی دریای حق (عاشق) است که از غوطه خوردن در آب عشق و معرفت سیر  
نمی شود. هر کس از عشق بی بهره باشد، روزگارش تباہ و بیهوده می شود.

○ موا آن لحظه که تو را به درگاه حق، تجلی و قرب پاشد، یاد کن:  
آن زمان که به درگاه خداوند نزدیک هستی و نور الهی در قلب توست، مرا هم به یاد  
داشته باش و برایم دعایی کن.

چون من در آن حضور رسم و تاب آفتاب آن جمال بر من زند، مرا از خود یاد نیاید:  
وقتی که من به آن درگاه برسم و فروغ خورشید آن زیبایی بر من بنتابد، خودم را هم  
فراموش می کنم.

چون حق تعالی، بندهای را گزید و مُستغرق خود گردانید، هر که دامن او را بگیرد و از  
او حاجت طلبد، بی آنک آن بزرگ، نزد حق یاد کند و غرضه دهد، حق، آن را برآرد:  
وقتی خداوند بلند مرتبه، بندهای را انتخاب کرد و شیوه و حیران خود گردانید، هر کس  
به او متول شود و از او کمک بخواهد، بدون آنکه آن شخص بزرگ، نزد خداوند چیزی  
بگوید و بیان کند، خداوند آن خواسته را برآورده می کند.

## وازگان

- اشتیاق، میل قلب به دیدار محیوب؛ در سوی حق، شادمان اند.  
دستور، اجازه، وزیر  
شناخت پروردگار و ادراک حقیقت هستی.  
ایدونک، ایدون که؛ ایدون، این جنین  
پدحالان، کسانی که سیر و سلوک آنها به سوی حق، گند است.  
بی گاهشدن، فراری سین هنگام غروب یا شب  
پرده، در اصطلاح موسیقی یعنی آهنگ و نغمه های مرتقب، حجاب  
تاب، فروع، پرتو  
تریاق، پادرزه، ضد زهر  
حریف، دوست، همدم، همراه  
برحسب، مطابق، طبق  
خوشحالان، رهوان راه حق که از سیر به

## اما

- تریاق، حریف، شرخه، ظن و گمان، مُستغرق، مستور

○ به متادف واژه «دستور» در ایات زیر دقت کنید:

- چه نیکو گفت با جمشید دستور  
که با نادان نه شیون باد و نه سور ← وزیر

- گر ایدونک دستور باشد کنون

بگوید سخن پیش تو رهمنون ← اجازه  
○ با توجه به دو بیت زیر «دیرشدن روز» و «بی گاهشدن» هر دو به معنی «سپری شدن  
زمان» است:

- مکر او معکوس و او سرزیر شد  
روزگارش برد و روش دیر شد

- بی گاه شد، بی گاه شد، خورشید اندر چاه شد  
خورشید جان عاشقان در خلوت الله شد

## قلمرادی

- در ایات زیر، مصراع دوم در حکم مصدقی برای مصراع اول است؛ به گونه ای که  
می توان جای دو مصراع را عوض کرد؛ در واقع شاعر، بر پایه تشبیه، بین دو مصراع ارتباط  
معنایی برقرار کرده است؛ به این نوع کاربرد شاعرانه «اسلوب معادله» می گویند.

- مُستّمع، صاحب سخن را بر سر کار آورد

غنجه خاموش، بلبل را به گفتار آورد

- عشق چون آید ترد هوش دل فرزانه را

دندان می گشد اول چراغ خانه را

- شانه می آید به کار زلف در آشفتگی

آشنايان را در ایام پريشانی بپرس

- عشق بر يك فروش بنشاند گدا و شاه را

سیل، یکسان می کند پست و بلند راه را

- محروم این هوش جز بی هوش نیست

مر، زبان را مشتری جز گوش نیست

○ «مثنوی معنوی» و «فیه مافیه» از آثار «مولوی» است.

## قلمروفکری

○ در این درس، «نی»، نماد انسان آگاه که می داند از جایگاه اصلی خود دور افتاده است

و «نیستان»، نماد عالم معنا است.

○ مفهوم مشترک ایيات زیر این است که «کسی راز عشق را به طور کامل درنیافته اما

همه گمان می کند که آن را درک کرده اند»:

- در ره عشق نشد کس به یقین، محروم راز

هر کسی برخست بفکر، گمانی دارد

- هر کسی از ظن خود شد یار من

از درون من نجست آسرار من

○ مفهوم مشترک ایيات زیر این است که «گذر عمر اهمیتی ندارد»:

- زمانه گر بزند آتشم به خرم عمر

بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست

- روزها گر رفت، گو رو، باک نیست

تو بمان ای آن که چون تو پاک نیست

○ درس هفتم (در حقیقت عشق)، شعرخوانی (صبح ستاره باران)

## معنى

○ بدان که از جملة نامهای خسن یکی «جمال» است و یکی «کمال» و هر چه

موجودند، از روحانی و جسمانی، طالب کمال اند:

بدان که یکی از نامهای خوبی، «زیبایی» است و یکی «کمال» و همه موجودات روحانی

و جسمانی، خواهان رسیدن به کمال هستند.

به خسن - که مطلوب همه است - دشوار می توان رسیدن؛ زیرا که وصول به خسن،

ممکن نشود آلا به واسطه عشق:

سخت می توان به خوبی - که همه آن را می خواهند - دست یافت؛ زیرا فقط با عشق

می توان به خوبی رسید.

عشقم، هر کسی را به خود راه ندهد و به همه جایی مأوا نکند و به هر دیده، روی ننماید:

عشقم هر کسی را نمی پذیرد و در هر جایی منزل نمی کند و خود را به چشم هر کسی

نشان نمی دهد.

به عالم عشق - که بالای همه است - نتوان رسیدن، تا از معرفت و محبت دو پایه:

نردن بان نسازد:

به عالم عشق - که بالاترین است - نمی توان رسیدن مگر با عبور از دو مرحله شناخت و محبت.

○ در عشق قدم نهادن کسی را مُسلّم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و

خود را ایشار عشق کند:

کسی به طور قطع می تواند عشق را دریابد که در قید و بند خودش نباشد و خود را

فراموش کند و خود را برای عشق فدا کند.

عشقم، آتش است، هر جا که باشد، جز او، رخت، دیگری تنهد:

عشقم مائند آتش است؛ هر جا که باشد، جز خودش، اجازه اقامت به دیگری نمی دهد.

در عشق، کسی قدم نهاد کم جان نیست

با جان بودن به عشق در سامان نیست

کسی در راه عشق قدم می‌گذارد که جانش را فدا کرده است. زندگویی و عشق در کنار هم قرار نمی‌گیرند.

به خدا رسیدن فرض است و لابد هر چه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان:

رسیدن به خدا، واجب است و ناچار، هر چه به وسیله آن به خدا رسند نیز نزد طالبان واجب می‌شود.

حیات از عشق می‌شناس و ممات بی عشق می‌یاب:

عشق را علت زندگی و مرگ را بی عشق بودن بدان.

سودای عشق از زیرکی جهان، بهتر از دیوانگی عشق بر همه عقل‌ها افزون آید:

شیدایی عشق، بالرُّش تراز هوشیاری جهان است و دیوانگی عشق برتر از همه عقل‌هاست.

هر که عاشق نیست، خودبین و پُرگین باشد و خودرای بُود؛ عاشقی، بی‌خودی و بی‌رایی باشد:

هر کس که عاشق نیست، خودخواه و پر از کینه و مستبد است؛ در حالی که عاشقی، بی‌اختیاری و ترک تدبیر است.

پروانه، قوت از عشق آتش خود؛ بی‌آتش، قرار ندارد و در آتش، وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق، او را چنان گرداند که همه جهان، آتش بیند:

خوارک پروانه، عشقی است که به آتش دارد؛ بدون آتش آرام و قرار ندارد و زمانی که وارد آتش شود، می‌سوزد و دیگر وجود ندارد تا هنگامی که عشق، او را چنان کند که تمام جهان را به شکل آتش بیند.

ای مهربان تر از برق در بوسه‌های باران

بیداری ستاره در چشم جویباران

ای کسی که مهربان تر از لطفت برگی هستی که در زیر باران است و همچون انکاس نور ستاره در رودها می‌درخشی.

ایینه نگاهات، پیوندِ صبح و ساحل

لبخندی گاه‌گاهات، صبح ستاره‌باران نگاهات که مثل آینه درخشنان است گویی روشنی صبح و زیبایی ساحل را با هم دارد و لبخند گاه‌گاهات چون صبحی پرستاره زیباست.

ای جویبار جاری زین سایه‌برگ، مگریز

کاین گونه فرصت از کف، دادند بی‌شماران

ای عشقی که چون رودخانه‌ای جاری در حرکتی از این سایه برق نرو، زیرا افراد سیاری فرصت عاشقی را با این کار از داده‌اند.

وازگان

بزم: محفل، ضیافت

بی‌خودی: بی‌هوشی، حالت از خودزستگی  
فرض، لازم، ضروری، آنچه خداوند بر بندگانش واجب کرده است.

بی‌عشقی: پیوستن  
جسمانی: منسوب به جسم، مقابل روحانی  
جمال: زیبایی، زیبایی ازی خداوند

حسن: نیکویی، زیبایی  
روحانی: منسوب به روح و معنوی، ملکوتی،  
آنچه از مقوله روح و جان باشد.

سامان: در خور، میسر، امکان  
سودا: خیال، دیوانگی

اما

بزم و ضیافت، رمق، سودا، فرض

قلمروزبانی

معادل معنایی «شیدایی»، «سودا» و معادل معنایی «ناگزیر»، «لابد» است.

برخی جملات با مفعول و مستند می‌ایند:

عشق حقیقی، دل و جان را پاک می‌گرداند.

نهاد فعل مفعول فعل

عمده فعل‌های این گروه عبارت‌اند از: «گردانیدن، نمودن، کردن، ساختن، شمردن، به شمار آوردن، به حساب آوردن، نامیدن، خواندن، گفتن، صدایکردن، صدازدن، پنداشتن، دیدن، دانستن، یافتن»

○ برخی جملات با متهم و مستند می‌ایند:

مردم به او دهقان فدایکار می‌گفتند.

نهاد متهم مستند فعل

### قلمرودابی

○ در این درس و سروده زیر «پروانه» نماد «عاشق واقعی» است، زیرا تمام وجودش را

福德ای عشوق خود، شمع، می‌کند:

- ببین آخر که آن پروانه خوش

چگونه می‌زند خود را به آتش

- چو از شمعی رسد پروانه را نور

دراید پرزنان پروانه از دور

○ «فی حقيقة العشق» اثر «شهاب‌الدین شهروردی» و «تمهیدات» اثر «عین القضا

همدانی» است.

### قلمروفکری

○ مفهوم مشترک بیت و عبارت زیر این است که «برای رسیدن به عشق باید سوز و

گذاز آن را تحمل کرد»:

- صبر بر داغ دل سوخته باید چون شمع

لایق صحبت بزم تو شدن آسان نیست

- پروانه، قوت از عشق خود، بی‌آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد، تا آنگاه که آتش

عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش بیند؛ چون به آتش رسد، خود را بر میان زند

○ مفهوم مشترک بیت و عبارت زیر این است که «برای رسیدن به مقام عشق باید همه‌چیز خود را فدا کرد»:

- من که هر آنچه داشتم اوقل ره گذاشت

حال برای چون توبی اگر که لاitem بگو

- در عشق قدم‌نهادن کسی را مُسلّم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را

ایشاره عشق کنند.

○ مفهوم مشترک بیت و عبارت زیر این است که «زندگی بدون عشق، تفاوتی با مرگ ندارد»:

- بی‌عشق زیستن را جز نیستی، چه نام است؟

یعنی اگر نباشی، کار دلم تمام است

- حیات از عشق می‌شناس و ممات بی عشق می‌یاب

○ مفهوم مشترک بیت و عبارت زیر این است که «هر کسی به حسن دست پیدا نمی‌کند

مگر آن کسی که روحی پرشور داشته باشد»:

- می‌تواند حلقه بر در زد حريم حسن را

در رگ جان، هر که را چون زلف، پیچ و تاب هست

- به حسن - که مطلوب همه است - دشوار می‌توان رسیدن؛ زیرا وصول به حسن ممکن

نشود آلا به واسطه عشق.

○ شفیعی کدکنی در بیت زیر، از «سعده» تأثیر گرفته است:

گفتی: «به روزگاران مهرب نیسته» گفتم:

بیت سعدی به این صورت است:

«سعده به روزگاران، مهرب نیسته بر دل

بیرون نمی‌توان کرد آلا به روزگاران»

سعده می‌گوید: «عشق را نمی‌توان از یاد برد مگر آل با گذر زمان»، اما شاعر در این

بیت می‌گوید: «حتی، با گذر زمان، نیز عشق از یاد نمی‌رود».

## فصل ۴: ادبیات سفر و زندگی

دروس هشتم (از پاریز تا پاریس)، آنچه حکمت (سه مرکب زندگی)

معنی

هنگام جریغ آفتاب گنار قنات حسنی در شهر سیرجان اتراق می کردیم؛ هنگام طلوع خورشید گنار قنات حسنی در شهر سیرجان توقف می کردیم.

این، مخارج قریب شش ماه من بود:

این مقدار پول، مخارج حدود شش ماه من را تأمین می کرد.

چه استبعادی دارد که عمری باشد و روزی خاطراتی از سفر ماه هم بنویسم؛ چقدر می تواند بعید باشد که زنده باشم و روزی خاطراتی از سفر به ماه هم بنویسم؟ آدمی به هر جا می رود گمان می کند به غایت القصوای مقصود خود رسیده است؛ انسان به هر جا که می رود، خیال می کند به نهایت خواسته خود رسیده است.

کرانه های فرات، خط، از کرانه رود تپیر می خوانندند.

مردم سرزمین های اطراف فرات، گوش به فرمان امپراتوری حاکم در ایتالیا (کرانه رود تپیر) بودند. یک روز دنیابی به روم چشم داشت و از آن چشم می زد:

صد تیغ جفا بر سر و تن دید یکی چوب

تا شد تهی از خویش و نی اش نام نهادند

یک تگه چوب، صد ضربه تیغ را بر خود تحمل کرد تا میانش خالی شد و آن رانی نامیدند.

دل گرمی و دم سردی ما بود که گاهی

مردادمه و گاه دیاش نام نهادند

این امیدواری ما بود که مردادمه نام گرفت و آن نامیدی ما بود که دیمه نامیده شد.

آیین طریق از نفس پیر مغان یافت

آن خضر که فرخنده پی اش نام نهادند

حضر پیامبر که او را مبارک قدم نامیدند، روش طی کردن راه عرفان و شناخت حق را از

دعای پیر راه به دست آورد.

سه مرکب دارم، بازسته؛ چون نعمتی پدید آید بر مرکب شکر نشینم و پیش او باز شوم و چون بلای پدید آید، بر مرکب صبر نشینم و پیش باز روم چون طاعتنی

پیدا گردد، بر مرکب اخلاص نشینم و پیش روم؛

سه مرکب آماده دارم؛ وقتی نعمتی پاشد بر مرکب شکر سوار می شوم و نزد او می روم

و هنگامی که بلای پیش آید، بر مرکب صبر سوار می شوم و پیش می روم و زمانی که

عبداتی انجام دهم، بر مرکب اخلاص سوار می شوم و پیش می روم.

وازگان

اتراق، توقف چندروزه در سفر به جایی، موقعتاً در جایی اقامت گزیند

استبعاد، دور داشتن، بعید شمردن چیزی

استبعاد داشتن؛ بعید و دور بودن از تحقق وقوع امری

بازیسته، وابسته، پیوسته و مرتبط

تداعی، یادآوری، به خاطر آوردن

جریغ آفتاب، طلوع آفتاب، صبح زود

رواق، بنایی با سقف گنبدی یا به شکل هرم

سرپرذن، توقف کوتاه

سوء هاضمه، بدگواری، دیرهضمی، هرگونه

اشکال یا اختلال در هضم غذا که معمولاً

با سوژه سری دل یا نفخ همراه است

صبح، بامداد، سپیده دم، پگاه

ا) اتراق، استبعاد، تداعی، چریغ آفتاب، سوه هاضمه، صباح، طلاق و سقف، طیلسان و زدا، عجین شدن، غایت القصوای مقصود، مار غاشیه، مغان، نحط

قلمروزبانی

ب) واژه «طلاق» در معنای «یگانه و یکتا» (متضاد جفت) و «ایوان» و «خدمدگی و گنبدی شکل بودن» کاربرد دارد.

c) انواع «وابسته های وابسته»:

الف) ممیز؛

محوطه میدان شهر

دو تخته فرش

ب) صفت مضافق الیه:

اسیر این جهان

دانش آموز پایه دوازدهم

d) عبارت «از بیم غرب جزاره دموکراسی قرن بیستم، ناچار شده به مار غاشیه حکومت سرهنگها پنهان ببرد». مثُل «از چاله در آمدن و به چاه افتادن» را به می آورد.

e) «از پاریز تا پاریس» اثر محمد ابراهیم باستانی پاریزی و «تذکرۀ الاولیا» اثر عطار است.

f) قلمرو فکری

g) با توجه به جمله «امپراتوری های بزرگ هم، مانند آدم های ثروتمند، معمولاً از سوه هاضمه می میرند»، «زیاده خواهی و در نتیجه، نداشتن سلطنت بر اوضاع» امپراتوری های بزرگ را از بین برده است.

h) در عبارت و سروده زیر «دولت مُستَعِجَل» به «حکومت و قدرت زود گذر» اشاره دارد: آخرین چراغ امپراتوری روم امپرسولینی روشن کرد اما همه می دانیم که «دولت مُستَعِجَل» بود.

- راستی خاتم فیروزه بواسحاقی

خوش درخشید ولی دولت مُستَعِجَل بود

د) دروس نهم (کویر)، روان خوانی (بیوی جوی مولیان)

e) معنی

f) از اینجا درختان کهنه که سالیانی دراز سر بر شانه هم داده اند، آب را تا باگستان و مزروعه مشایعت می کنند:

g) از اینجا درختان کهنه سالی که سال های دراز گنار هم بوده و در هم تنیده شده اند، آب را تا باگستان و مزروعه همراهی می کنند.

h) هم بر انگاره عشق آبادش ساخته اند: آن را درست شبیه عشق آباد ساخته اند.

i) شاگرد بود که همچون جوینده ای تشنیه، جستجو و مقایسه می کرد و نهایتاً پیدا می کرد و مطبع استاد می شد.

j) همه چشم های او بود: توجه همه به او بود.

k) آن اوایل سال های کودکی، هنوز پیوند ما با زادگاه روس تایی مان برقرار بود و برخلاف حال، پامان به هدایت بود و در شهر، دست و بانگیر نشده بودیم و هر سال، تابستان ها را به اصل خود، مزینان برمی گشتبیم، و به تعییر امروز مان، «می رفته ام»:

l) آن اوایل، در سال های کودکی، هنوز با روتایی زادگاه همان ارتباط داشتیم و برخلاف اکنون، به ده می رفته ام و به شهر وابسته نشده بودیم و هر سال، تابستان ها را به زادگاه خود، مزینان برمی گشتبیم و به گفته امروز مان، به آنچه «می رفته ام».

m) از آن همه زیبایی ها و لذت ها و نشنه های سرشار از شعر و خیال و عظمت و شکوه و ابدیت پر از قدس و چهره های پر از «ماوراء» محروم تر می شدم:

n) از آن همه زیبایی و لذت و سرخوشی های پر از شعر و خیال و بزرگی و شکوه و جاودائی پر از پاکی و چهره های معنوی، محروم تر می شدم.

○ انواع دیگر از «وابسته‌های وابسته»:

(الف) صفت صفت: اسم + - + صفت + - + صفت

رنگ سبز چمنی

پراهن این روش

هسته صفت

ب) قید صفت:

شرایط تقریباً پایدار

دوست بسیار مهربان

هسته صفت

دوست قید صفت:

همه شان زندگی شیروین و دیروین را از سر گرفتند:

و آن باع پر از گل‌های رنگی و معطر شعر و خیال و الهام و احساس در سقوف سرد

این عقلی بی‌درد و بی‌دل پژمرد و صفاتی آهورایی آن همه زیبایی‌ها که درونم را پر از خدا می‌کرد، به این علم عدبین مصلحت‌اندیش، آلود:

و آن آسمان پر از زیبایی و شعر و خیال و الهام و احساس در مقابل باد خشک‌کننده این عقل بی احساس از بین رفت و صمیمت الهی آن همه زیبایی که درونم را پر از معنویت می‌کرد، به این علم ظاهربین و مصلحت‌اندیش، آلوه شد.

○ از شنیدن اسم شهر، قند در دلم آب می‌شد؛ از شنیدن نام شهر بسیار خوشحال می‌شدم.

دو کلاس یکی می‌کردم؛ درس‌های دو سال را در یک سال می‌خواندم.

همه شان زندگی شیروین و دیروین را از سر گرفتند.

همه زندگی خوش گشته را دوباره آغاز کردند.

شاهین تیزبال افق‌ها بودم، زنبوری طفیلی سدم و به کنجی بناء بردم:

مانند شاهین تیزپرواز در کرانه‌های آسمان پرواز می‌کردم، مثل زنبوری وابسته سدم و به گوشه‌ای خزیدم.

به آب چشم‌مده دست نمی‌توان برد، ماست را با چاقو می‌بریم:

آب چشم‌مده سار بسیار سرد است، ماست آنقدر سفت است که با چاقو می‌بریم.

جوچه کبک‌ها، خط و خال انداخته‌اند؛ جوچه کبک‌ها بزرگ شده‌اند.

### قلمرو ادبی

○ عبارت «نانله‌های گریه‌آسود آن روح در دمند و تنها را می‌شنوم، نالله‌های آن امام راستین و بزرگم را که همچون این شیعه گمنام و غریب‌ش، در کنار آن مدینه پلید و در قلب آن کویر بی‌فریاد، سر در حلقوم چاه می‌برد و می‌گریست» تلمیح دارد به تنها و غربت امام علی (ع) در شهر کوفه و درد دل گفتن ایشان با چاه.

○ درس «کویر» بخشی از «حسب حال» است، زیرا نویسنده احوالات شخصی خود را بیان کرده است.

○ «کویر» اثر «علی شریعتی» و «بخارای من»، ایل من» اثر «محمد بهمن‌بیگی» است.

### قلمرو فکری

○ در این درس، «شاگرد» به «جوینده آب» تشبیه شده است و مقصود این است که شاگردان، شیفتۀ دانایی بوده‌اند و به اجبار علم نمی‌آموخته‌اند.

○ نویسنده با مقایسه زندگی روستایی و زندگی شهری، به نگوش ساده و بی‌آلایش روستاییان و نگاه منفعت‌طلبانه و حسابگرانه و تجملاتی شهرنشینان اشاره دارد.

○ مفهوم مشترک موارد زیر «توجه‌نکردن به ظاهر و منطق و توجه به احساس و دورشدن از معیارهای مردم» است:

- در کفها کاسه زیبایی / بر لب‌ها تلخی دانایی / شهر تو در جای دگر / ره می‌بزی پای دگر  
- شهر را و گیرودار شهر را رها کرد و چشم‌ها را منتظر گذاشت و به دهی آمد.

○ مفهوم مشترک موارد زیر این است که «همه پدیده‌ها تسبیح و ستایش خداوند را می‌گویند»:

- من نماز را وقتی می‌خوانم / که اذانش را باد گفته باشد سر گلدسته سرو / من نماز من را پی تکبیره‌الاحرام علف می‌خوانم / پی قدامت موج درختش، غارش، کوهش، هر صخره سنگش و سنگریزه‌اش آیات وحی را بر لب دارد و زبان گویای خدا می‌شود.

## فصل ۵: ادبیات انقلاب اسلامی

### درس دهم (فصل شکوفایی)، گنج حکمت (نیرانا)

#### معنی

○ دیروز اگر سوخت‌ای دوست، غم‌برگ و بار من و تو

امروز می‌آید از باغ، بیوی بهار من و تو  
ای دوست، اگر دیروز (قبل از انقلاب)، غم حاصل زندگی ما را نایبود کرده بود؛ اما امروز (زمان انقلاب)، امید رشد و شکوفایی در کشور دیده می‌شود.

آنچا در آن برزخ سرد، در کوچه‌های غم و درد

غیر از شب آیا چه می‌دید، چشمان تار من و تو؟

در محیط پر از غم و رنج پیش از انقلاب، چشمان ما چیزی جز سیاهی و ظلم نمی‌دید.  
دیروز در غربت باغ، من بودم و یک چمن داغ

امروز خوشبید در دشت، آینه‌دار من و تو

دیروز (قبل از انقلاب) با حس غربتی که در کشور بود، من اندوهی بزرگ در دل داشتم؛

اما امروز روشنی و امید در برایر ماست.

○ آستانه، آستان، آغاز

ابدیت، جاودانگی، پایندگی، بی‌کرانگی

ارادت، میل و خواست، اخلاص، علاقه و

محبت همراه با احترام

استشمام، بوییدن

اسرا، در شب سیر کردن، هفدهمین سوره

قرآن کریم

اندوه‌گسوار، غمگسار، غمخوار

انگاره، طرح، نقشه

آهورایی، ایزدی، خدایی، منسوب به اهورا

ایل و تبار، خانواده و نژاد و اجداد

بطالت، بیکاری، بیهودگی، کاهله‌ای

بن، درختی خودرو و وحشی که در برخی

نقاط کوهستانی ایران می‌روید، پسته وحشی

پرینان، پارچه ابریشمی دارای نقش و نگار،

نوعی حریر

تعییر؛ بیان کردن، شرح دادن، بازگویی

تفز جگاه، گردشگار، جای تفرج، تماس‌گاه

تلقی، دریافت، نگرش، تعییر

تموز؛ ماه دهم از سال رومیان، تقریباً

مطابق با تیرماه سال شمسی؛ ماه گرما

حکمت، فلسفه، بهویزه فلسفه اسلامی

دلاویز، پسندیده، خوب، زیبا

سموم؛ باد بسیار گرم و زیان رساننده

شبد، گیاهی علفی و یک‌ساله

شبدروچین؛ شبدی که بکلیت آن را دارد،

دو بار پس از روییدن چیده شد باشد.

#### اما

○ ابدیت و جاودانگی، استشمام، اسرا، آهورایی، ایل و تبار، بطالت، سموم، طفیلی، قاش زین،

کهر و گزند، ماه تموز، مباهات، نشیه و سرمستی، نظاره

#### قلمرو زبانی

○ به معادل معنایی واژگان زیر دقت کنید:

تماشا؛ نظاره

نگرش؛ تلقی

باد گرم مهلهک؛ سموم

اویزان؛ معلق

با این نسیم سحرخیز، برخیز اگر جان سپردیم

- در باغ می‌ماند ای دوست، گل یادگار من و تو  
ای دوست، با وزیدن نسیم آگاهی بخش انقلاب، تو نیز غفلت را کنار بگذار، زیرا اگر در راه  
انقلاب بمیریم، دستاوردهای زیبای آن، از ما در کشور به یادگار می‌ماند.  
من از طبیعت آموختم که همانند با درختان بارور -بی آنکه زبان به کمتر داعیه‌ای  
گشاده باشم -سوسوس، کوامت باشم و سراپا گشاده‌دستی! بی هیچ گونه چشمداشتی  
به سیاسگزاری یا آفرین:

من از طبیعت یاد گرفتم که مثل درختان میوه‌دار - بدون این که کمترین خواسته‌ای را  
به زبان بیاورم - با تمام وجود، سخاوت و بخشندگی داشته باشم، بی آنکه هیچ انتظاری  
برای تشریف یا تحسین داشته باشم.

نه همین مهربانی را به مهر، که پاداش هر زخمه سنگی را دست‌های کریم تو،  
میوه‌ای چند شیرین ایثار گند:

نه تنها این مهربانی را با محبت باید نشان دهی، بلکه وجود بخشندگی تو باید چنان باشد  
که برای هر ضربه سنگی، چند میوه شیرین به عنوان پاداش ببخشد.

تیرانا! اگر هیچ در سرنوشت از آزادگی بهره‌ای باشد، همینم از آفریدگار  
سیاسگزاری بس که بدین سعادتمندی رهمنو بود تا هرگز فریب آزاده‌مردم را از  
خویشتن بتی نسازم:

تیرانا! اگر در سرنوشت خود، از اندکی آزادگی بهره‌مند باشم، همین نعمت برایم کافی  
است تا از خداوند سیاسگزار باشم که مرا به این سعادت راهنمایی کرد تا هرگز برای  
فریب آزادمدادن، از خود بتی نسازم و خود را برتر نشان ندهم.

## وازگان

- برخ: حد فاصل میان دو چیز، زمان پاداش یا مزد بودن  
بین مرگ تا زفتش به بیشتر یا دوزخ، ادعیه: ادعای

زخمه: ضربه، ضربه‌زدن چشمداشت: انتظار و توقع امری از چیزی  
گشاده‌دستی: بخشندگی، سخاوت یا کسی؛ چشمداشتن، منتظر دریافت

## الملا

- داعیه و ادعای، زخمه و ضربه، سخاوت و بخشندگی

## قلمروزبانی

- هم‌آوای واژه «غربت» به معنای «دوری»، واژه «قریب» به معنای «نزدیکی» است.  
به انواع «و» در نمونه‌های زیر دقت گنید:

- «و» ربط (بین دو جمله می‌آید): «من بودم و یک چمن داغ»، «بی‌تابم و بی‌قرارم»  
- «و» عطف (بین دو کلمه یا گروه‌های می‌آید): «برگ و بار»، «من و تو»، «غم و درد»، «غرق  
غباریم و غربت (غرق غبار و غربتیم)»

در مصراحتی زیر به «مفهول» دقت گنید:  
- دیروز اگر سوخت ای دوست، غم برگ و بار من و تو:  
اگر دیروز، غم «برگ و بار من و تو» را سوخت.

غیر از شب آیا چه می‌دید، چشمان تار من و تو؟  
چشمان تار من و تو «چه [چیز] غیر از شب» را می‌دید.

مفهول

## قلمرهادی

در بیت زیر:

آنچه در آن بروز سرد در کوچه‌های غم و درد  
غیر از شب آیا چه می‌دید چشمان تار من و تو؟

«برخ هر ده» نماد «محیط پراز ظلم پیش از انقلاب» و «شب» نماد «ظلم و ستم» است.

«دری به خانه خوشید» مجموعه شعری از «سلمان هراتی» است و کتاب «تیرانا» اثر  
«محمد رضا رحمانی (مهرداد اوستا)» است.

## قلمرهوفکری

- مقصود نهایی از مصراحت دوم بیت «چون رود امیدوارم، بی‌تابم و بی‌قرارم / من می‌روم  
سوی دریا جای قرار من و تو»، «پیوستن به جریان انقلاب» است.  
○ در ابیات زیر به «جاده‌انگی نیکی، پاکی و زیبایی» اشاره شده است:  
- ز خورشید و از آب و از باد و خاک / نگردد تنه نام و گفتار پاک  
- با این نسیم سحرخیز، برخیز اگر جان سپردیم / در باغ می‌ماند ای دوست، گل یادگار  
من و تو

- در موارد زیر به «اصدیخشی و ترک اندوه» اشاره شده است:  
- دیروز در غربت باغ، من بودم و یک چمن داغ

امروز خورشید در دشت، آینه‌دار من و تو  
- ای منظر، مرغ غمین در آشیانه‌ای من گل به دست می‌دهم، من آب و دانه ... /  
می‌کارت در چشم‌ها گل نقش امید / می‌بارمت بر دیده‌ها باران خورشید

## درس یاردهم (آن شب عزیز)، شعرخوانی (شکوه چشمان تو)

### معنی

- آفتاب، چشم‌هایتان را می‌زد: نور خورشید چشم‌هایتان را اذیت می‌کرد.  
از صحبت‌هایتان پیدا بود که حمله در کار است:  
از حرفهای شما، مشخص بود که حمله‌ای در نظر گرفته شده است.  
خبر قابل عرض نداشت: خبری که ارزش گفتن داشته باشد، نداشت  
از شامه قوی شما تشخیص بوي حمله، غریب نیست:  
با وجود هوش زیادی که دارد، فهمیدن نزدیکی حمله، عجیب نیست.  
گودالی که از کنجکاوی گلوله توب در خاک فراهم آمده بود:  
گودالی که از برخورد گلوله توب در خاک ایجاد شده بود.  
خواب را مزمزه کنید، بچشید و لی سیر نخوابید:  
چرت بزند و سبک بخوابید اما در خواب غرق نشود.  
○ آه این سر بریده ماه است در پگاه؟

یا نه! سر بریده خورشید شامگاه?  
آه، این سر بریده شده، مانند ماه در سحرگاه است یا مثل خورشید سرخ‌رنگ هنگام  
غروب است؟

خورشید، بی حفاظ، نشسته به روی خاک؟  
یا ماه، بی ملاحظه افتاده بین راه؟  
این سر بریده، خورشید است که بدون هیچ پوششی به روی خاک قرار گرفته یا ماه است  
که با بی توجهی در راه افتاده است؟  
از دوردست می‌رسد آیا کدام پیک؟

ای فسلیم شرف، به کجا می‌کنی نگاه؟  
کدام پیک از دوردست می‌رسد؟ ای شهیدی که مانند مسلم بن عقیل، شرافت را حفظ  
کرده، به کجا می‌نگری؟

لریز زندگی است نفس‌های آخر  
آورده مرگ، گرم به آغوش تو پناه  
نفس‌های آخر تو، سرشار از زندگی است. مرگ، با اشتیاق به آغوش تو پناه آورده است.

وازگان

○ بی‌حفاظ: بدون حصار و نرده؛ آنچه اطراف چیزی یا انجام کاری، درنگ، اهمال کردن  
آن را حصار نگرفته باشد.

بنگاه: صبح زود، هنگام سحر  
بنگاه: جناغ، استخوان پهن و دراز در جلو

شقر: سخنی که همراه با خشم، خشونت و قفسه سینه  
اعترض است و معمولاً به قصد ترساندن و حزن، غم انگیز  
تهدید کردن کسی گفته می‌شود.  
تعقل، غریز و دلیل آوردن، به تقویق انداختن

محافظ قراردادن چیزی برای چیز دیگر

○ موارد زیر مفهوم مشترک دارند:

- هرسال جو نوبهار خزم  
بیدار شود ز خواب نوشین  
تا باز گند به روی عالم  
دیباچه خاطرات شیرین  
از لامه دهد به سبزه زیور  
ای دوست، مرا به خاطر آور  
- حالا دلخوشی آم به این است که هر روز صبح با این یک پا و دو عصا به اینجا بیایم،  
گرد قاب عکستان را پاک کنم، سنگتان را بشویم، گلستان را آب بدhem و خاطراتم را  
با شما مرور بکنم.

## فصل ۶: ادبیات حماسی

﴿ درس دوازدهم (گذر سیاوش از آتش)، گنج حکمت (به جوانمردی کوش) ﴾

### معنی

○ چنین گفت موبد به شاه جهان  
که درد سپهبد نماند نهان  
روحانی مشاور، به کاووس شاه این چنین گفت که غم و اندوه پادشاه پنهان نمی‌ماند.  
چو خواهی که پیدا کنی گفت و گوی  
باید زدن سنگ را بر سبوى  
اگر می‌خواهی حقیقت آشکار شود، باید به آزمایش و امتحان (سیاوش یا سودابه) پیروزی داشت.  
وزین دختر شاه هاماوران  
پراندیشه گشتی به دیگر کران  
از طرف دیگر، به سودابه، دختر شاه هاماوران نیز بدگمان شدی.  
مگر کاتش تیز پیدا کند  
مگر آتش سوزان، گناهکار را نشان دهد و به زودی او را رسوا کند.

اگر کوه آتش بود بسپرَم  
ازین تنگ، خوار است اگر بگذرم  
اگر کوهی از آتش باشد، از آن می‌گذرم و اگر قرار بر عبور از آتش باشد، برای من کاری  
ساده است.

همان یه کزین زشت کردار، دل  
بسویم کنم چاره دل گسل  
همان بهتر که خیالم را از بدگمانی درباره این کار زشت، آسوده کنم و چاره‌ای برای این  
اتفاق دل آزار بیندیشم.

به دستور فرمود تا ساروان  
هیون آرد از دشت، صد کاروان  
کی کاووس به وزیر خود امر کرد که شتریان، صد کاروان شتر از صحرا بیاورد.  
بیامد دوصد مرد آتش فروز

دمیدند گفتی شب آمد به روز  
دویست مرد برای روشن کردن آتش آمدند و آن را باد زند و از دود زیاد، گویی روز به  
شب تبدیل شد.

نخستین دمیدن سیه شد ز دود  
زبانه برآمد پس از دود، زود  
با اولین باد زدن، دود همه‌جا را تیره کرد، اتا خیلی زود پس از آن، آتش شعله‌ور شد.

از روی قصد و با بهانه‌اردن، بهویژه خشاب، جعبه فلزی مخزن گلوله که به خودداری کردن از پاسخ ضریح دادن به سوالی با کشاندن موضوع به موضوعات دیگر از آن وارد لوله سلاح می‌شود. دلچ، ویژگی جای خلوت و آرام و بدون رفت‌آمد دیباچه، آغاز و مقدمه هر نوشته در وضع آزاردهنده

گردن، واحد نظامی که معمولاً شامل سه گروهان است. پیغمبر (ص) و بهویژه در مراسم سوگواری امام حسین (ع) خوانده می‌شود؛ ذکر مصیبت و نوحه‌سرایی شاقه، حش بویایی

شیخ، آنچه به صورت سیاهی به نظر می‌آید، سایه موهوم از کسی یا چیزی شرف، بزرگواری، حرمت و اعتباری که از مؤمن؛ پیرو دین اسلام قبور؛ اصرار کننده، پافشاری کننده، قبور، محل عبور، گذرگاه طفره‌رفتن، خودداری کردن از انجام کاری

### املا

○ بی حفاظت، تشر، تعلل، جناق (جناغ) و استخوان جلو قفسه سینه، حمایل، روضه و سوگواری، شبیح و سایه موهوم، طفره‌رفتن، محضر، مُصر، نوحه‌سرایی

### قلمرو زبانی

○ نمونه هایی از کاربرد ضمایر و مرجع آنها:  
ضمیر پیوسته (متصل): برای گرفتن حقوقتان هم سر نزداید؛ مرجع ضمیر: آقای موسوی (علم راوی)  
ضمیر گسته ( جدا): من را هم گفتید که بروم؛ مرجع ضمیر: راوی داستان

### قلمرو ادبی

○ حرف کسی را زیر پا گذاشتند» کنایه از انجام‌ندادن فرمان آن شخص و «گرم کردن دل» کنایه از امیدوار کردن است.  
○ «زمزمۀ لطیف» و «صدای خشک» حس آمیزی دارند.  
○ در بند زیر «فضاسازی» به زیبایی صورت گرفته است:  
«دل خوشی ام به این است که هر روز صبح با این یک پا و دو عصا به اینجا بیایم، گرد قاب عکستان را پاک کنم، سنگتان را بشویم، گلستان را آب بدhem و خاطراتم را با شما مرور بکنم.»  
○ داستان «آن شب عزیز» از کتاب «سانتاماریا» اثر «سید مهدی شجاعی» است.

### قلمرو فکری

○ سرودهای زیر از نظر محتوا با متن درس، ارتباط دارند:  
الف) کس چون تو طریق پاکی بازی نگرفت  
باز خم، نشان سرفرازی نگرفت

زین بیش دلاور، کسی چون تو شگفت  
حیثیت مرگ را به بازی نگرفت  
ارتباط با متن درس: این ریاعی و متن درس توصیف‌کننده زمن‌گان شجاعی است که جان بازی و فداکاری را افتخار می‌دانند و در دل، هیچ هراسی از مرگ ندارند.

ب) برای وصف میدان‌های پر مین  
پرای وصف خال و ژلف چین چین  
نه در شیراز و نه در شهر گنجه  
«نظمی» می‌شوم در «قصر شیرین»  
ارتباط با متن درس: مفهوم مشترک این ریاعی و متن درس، ره‌اکردن وابستگی‌ها و روکردن به مبارزه با دشمن و رفت‌آمد به جبهه‌های چنگ است.

سر پُر ذ شرم و بهایی مهابت

اگر بی گناهه رهایی مهابت

وجودی پر از شرمندگی و ارزشمند دارم و اگر بی گناه باشم رهایی خواهم یافت.

ور ایدون که زین کار هستم گناه

جهان آفرینش

نگاه ندارد

و اگر که در این کار، گناهی مرتکب شده باشم، خداوند من حفظ نخواهد کرد.

چو او را بدیدند بخاست گو

که آمد ز آتش بروون شاه نو

وقتی مردم دیدند که شاه جوان (سیاوش) از آتش بیرون آمد، فریاد کشیدند.

سیاوش را تنگ در بر گرفت

ز کردار بد پوزش اندر گفت

کی کاووس، سیاوش را محکم به آغوش کشید و از کار بد خود عذرخواهی کرد.

○ یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دستِ ظاول به مالِ رعیت دراز کرده بود

و جور و اذیت آغاز کرده:

از یکی از پادشاهان ایرانی حکایت می‌کنند که دارایی مردم را به زور و ستم از آنها گرفته

بود و ظلم و آزار بر خلق را آغاز کرده بود.

حفل از مکاید فعلش به جهان برفتند و از گرتیت جورش راه غربت گرفتند:

مردم به خاطر مکرها و حیله‌گزی‌هایش به گوش و کنار جهان رفتند و از اندوه ظلم او،

از دیار خود دور شدند.

چون رعیت کم شد، ارتفاع و لایت، نقصان پذیرفت و خزانه تهی ماندو دشمنان، زور آوردند:

وقتی جمعیت مردم کم شد، درآمد کشور نیز کاسته شد و گنج خانه خالی ماند و دشمنان،

فسار آوردند.

پادشاهی که طرح ظلم افکند

پای دیوار ملک خویش بکند

پادشاهی که بنای کار را بر ظلم و ستم قرار داد، پایه سلطنت خود را سست کرده است.

## وازگان

○ آزرم: شرم، حیا

ارتفاع، محصول زمین‌های زراعتی؛ ارتفاع

ولایت، عایدات و درآمدهای مملکت

اندیشه، اندوه، ترس، اضطراب، فکر

ایمن، در آمن، دل آسوده

بریان، در لفظ کیا بشده و پخته شده بر آتش،

مجازاً ناراحت و مضطرب؛ بریان شدن، غمگین

پرمايه؛ گران‌مایه، پرشکوه؛ مایه؛ قدرت، توانایی

تازی؛ اسبی از نژاد عربی با گردن کشیده

و پاهای باریک

تپش؛ اضطراب ناشی از گرمی و حرارت،

گرمی و حرارت

تطاول، ستم و تعدی، به زور به چیزی

دست پیداکردن

تعصب؛ طرفداری یا دشمنی بیش از حد

نسبت به شخص، گروه یا امری؛ به تعصب،

به حمایت و جانبداری

خشم؛ خدمتکاران، خویشان و وزیرستان فرمانروا

حلقه به گوش، کنایه از فرماتبدار و مطبع

خستن؛ زخمی کردن، معجزه کردن

خود، کلاه‌خود

خیره‌سر؛ گستاخ و بی‌شرم، لجوج

یا بخشیدن چیزی مورد محبت قراردادن

نیپکی؛ خوش‌قدم

نیکی‌دیش؛ نیکی‌کننده

ولادت؛ کشور، سرزمین

هشیوار؛ هوشیار، هوشیارانه، آگاهانه

هیون؛ شتر، بهویزه شتر قوی‌هیکل و

درشت‌اندام

ملک، پادشاه، سلطان

ملوک، جمع ملک؛ پادشاهان

موبد، روحانی زرتشی، مجازاً مشاور

نقصان، کم‌شدن، کاهش‌یافتن

نمایزبردن، تعظیم‌گردن، عمل سر فرودآوردن

در مقابل، کسی برای تعظیم

نواخن، کسی را با گفتن سخنان محبت‌آمیز

○ ارتفاع و لایت، آزرم و حیا، تطاول، خشم و خدمتکاران، زوال، سبو، ستم و گل، غو و

فریاد، ملوک عجم، نقصان و کاهش‌یافتن، هیون و شتر

## قلمروزبانی

○ با روش‌های زیر، می‌توان به معنای هر واژه پی برد:

قراردادن، واژه در جمله / توجه به روابط معنایی واژگان

○ به معنای واژه «اندیشه» در بیت‌های زیر توجه کنید:

﴿چو شب تیره گردد، شیخون کنیم

ز دل ترس و اندیشه بیرون کنیم

در این بیت واژه «اندیشه» مترادف «ترس» آمده و با «توجه به روابط معنایی واژگان»

به معنای آن پی می‌بریم.

﴿غلام عشق شو کاندیشه این است

همه صاحبدلان را پیشه این است

در این بیت واژه «اندیشه» به معنای «اندوه» آمده و با «قاراگرفتن واژه در جمله» به

معنای آن پی می‌بریم.

﴿چو بشنید خسرو از آن شاد گشت

روانش ز اندیشه آزاد گشت

در این بیت واژه «اندیشه» به معنای «اندوه» آمده و با «توجه به روابط معنایی واژگان»

به معنای آن پی می‌بریم.

○ بیت زیر از شیوه بلاغی به شیوه عادی مرتب شده است:

سرانجام گفت ایمن از هر دوan

نه گردد مرا دل، نه روشن روان

سرانجام گفت نه دل من نه روan روشن امن از هر دوan اینم گردد. (دل و روan اینم نمی‌گردد.)

○ در شیوه بلاغی اجزای جمله جایه‌جا می‌شوند.

○ فعل «گرفت» می‌تواند معانی متفاوت داشته باشد: آن کارگر حق خود را گرفت.

(ستاند) / ابرها جمع شدند و باران گرفت. (شروع شد) / ارتش آن شهر را گرفت. (تسخیر

کرد) / ماهیگیر تورش را انداخت و صدها ماهی گرفت. (شکار کرد) / لوله فاضلاب شهر

گرفت. (مسدود شد) / مأمور وظیفه‌شناس، دزد را گرفت. (دستگیر کرد)

## قلمروادبی

○ به کنایه‌ها و مفهوم آنها در ایيات زیر توجه کنید:

﴿چو خواهی که پیدا کنی گفت و گویی

بباید زدن سنگ را بر سبوی

﴿سنگ بر سبو زدن»: کنایه از آزمودن

سیاوش سیه را به تنیدی بتاخت

نشد تنگدل، جنگ آتش بساخت

﴿بسیه»: کنایه از اسب سیاه؛ «تنگدل شدن»: کنایه از غمگین و مضطرب شدن

○ نمونه‌هایی از زمینه‌های حمامه:

قهرمانی؛ حضور «سیاوش» در داستان

سیاوش بیامد به پیش پدر

یکی خَودِ زَینِ نَهَادِه به سر

خرق عادت: عبور از آتش و آسیب‌نديدين

چو او را بیدیدند برخاست غزو

ملی؛ آینین گذر از آتش برای یافتن گناهکار

مگر کاتش تیز، پیدا کند

گنه کرده را زود رسوا کند

○ «شاہنامه» سروده «فردوسی» و در قالب «مشنوی» است.

## قلمرو فکری

○ در متن درس، «سیاوش» به خاطر پاکی خود، تردیدی ندارد که آتش آسیبی به او نمی‌رساند. او با گذر از آتش بی‌گناهی خود را اثبات می‌کند. آین داستان، ماجراجویی حضرت ابراهیم (ع) و سالم‌ماندن او از گزند آتش را به یاد می‌آورد.

○ مفهوم مشترک ایات زیر «تأثیر سرنوشت و روزگار در زندگی افراد و به سختی انداختن آنها» است:

- ضربت گردون دون آزادگان را خسته کرد  
کو دل آزده‌های گز تیغ او مجرح نیست؟

- سیاوش بدو گفت اندۀ مدار  
کزین سان بؤد گردش روزگار

○ مفهوم مشترک ایات زیر «بهترین مرگ از رسایی و بدنامی» است:

- گریز از گفشه در دهان نهنج  
که مردن بیه از زندگانی به ننگ

- سیاوش چنین گفت کای شهریار

که دوزخ مرا زین سخن گشت خوار

## درس سیزدهم (خوان هشتم)، شعرخوانی (ای میهن!)

### معنی

○ یادم آمد هان / داشتم می‌گفتم: آن شب نیز / سورت سرمای دی بیدادها می‌کرد:

آری، یادم آمد، داشتم این را می‌گفتم: آن شب هم سرمای زمستان بسیار شدید بود. همگنان را خون گرمی بود، قهوه خانه گرم و روشن، مرد نقال آتشین پیغام / راستی کانون گرمی بود:

همه صمیمی بودند. فضای قهوه خانه گرم و روشن بود و مرد قصه گو، پیغام گرم و گیرایی داشت. براستی که جمع دوستانه‌ای بود.

همگنان خاموش / گرد بر گردش، به کردار صدف بر گرد مروارید / پای تا سر گوش: همه ساکت بودند و مانند صدفی که به دور مروارید است، اطراف او را احاطه کرده بودند و با تمام توجه به سخنانش گوش می‌دادند.

هفت خوان را زادسرو مرو / یا به قولی «ماخ‌سالار» آن گرامی مرد / آن هریوه خوب و پاک آین - روایت کرد / خوان هشتم را / من روایت می‌کنم اکنون ... / من که نام ماح: هفت خوان را، آزادسرو مرو یا به قولی دیگر، «ماخ‌سالار» آن مرد گرامی، آن هراتی خوب و با یامن روایت کرد؛ اما خوان هشتم را اکنون من روایت می‌کنم، من که نام «مات» (مهدی اخوان ثالث) است.

قصه است این، قصه، آری قصه درد است / شعر نیست: / این عیار مهر و کین مرد و نامرد

است / بی عیار و شعر محض خوب و خالی نیست / هیچ - همچون بوج - عالی نیست: این داستان، بیان کننده غم و اندوه است، تنها شعر نیست، بلکه معیاری برای شناختن دوستی و دشمنی جوانمرد و ناجوانمرد است. شعری نیست که فقط زیبا ولی بوج و بدون محتوا یاشد؛ آنچه محتوایی ندارد مانند هر چیز بوجی، عالی محسوب نمی‌شود.

شیرمرد عرصه ناوردهای هول، / پور زال زر، جهان پهلو

مرد شجاع میدانهای ترسناک نبرد، فرزند زال، بهلوان جهان

○ آن که هرگز - چون کلید گنج مروارید - / گم نمی‌شد از لبشن لبخند آن کسی که هرگز خنده از لبشن دور نمی‌شد.

چاه چونان ژرفی و پیشناش، بی شرمیش نایابور / غم‌انگیز و شگفت‌آور

چاهی که بی شرمی لازم برای کندنش، یاور کردندی نبود و دردنک و تعجب برانگیز بود. او / از تن خود - بس بتر از رخش - / بی خبر بود و نبودش اعتمنا با خویش:

رستم از تن خود که بدقفر از رخش، زخمی شده بود، خبر نداشت و توجهی به خود نمی‌کرد.

○ قصه دیدند برخاسته از عشق / بُؤد لبریز از عشق / شود و در تار و پیوسم، میهن ای میهن!

ای میهن! تمام وجودم با یاد تو عجین شده و سرشار از عشق توست.

### تبویض کردی از نابودی و با مهر پرورده

فدا نام توبود و نبودم میهن ای میهن!

تو مرداز نابودی نجات یخشیدی و با مهریان پرورش دادی، ای میهن، تمام وجودم فدای تو باد.

به دشیت دل، گیاهی جز گل رویت نمی‌روید

من این زیبا زمین را آزمودم میهن ای میهن!

در دلم چیزی جز تصویر زیبای تو وجود ندارد، من این دل را که با عشق وطن زیبا شده

آزموده‌ام، ای میهن!

### وازگان

عيار، ابزار و مبنای سنجش، معیار

مرادف، مترادف، هم‌ردیف

رچز، شعری که در میدان جنگ برای

مرتعش، دارای ارتعاش، لرزنده

فتشا، نوعی عاصه از جوب گره‌دار ساخته

می‌شود و معمولاً درویشان و قلندران به

دست می‌گیرند؛ برگرفته از نام «فتشا»

(شهری در آسیای صغیر)

فاورده، نبرد

هریوه، هروی، منسوب به هرات (شهری

در افغانستان)

هول، وحشت‌انگیز، ترسناک

### اما

○ زَجَّ خواندن، سورت و تندی، چجه و فریاد، طاق (بی‌همتا، سقف)، عیار و معیار،

هُریوه، هول و ترسناک

### قلمرو زبانی

○ «صلح» متضاد «کین» و «یکرنگی» متضاد «تروپیر» است.

○ اخوان در شعر «خوان هشتم»، از ترکیب‌ها و ساختارهای نحوی زیان کهن (مانند: همگنان،

چونان، هریوه، إِسْتَاد، ناوردهای هول، جهان پهلو، گرد، سیستانی، تگ) و کاربرد واژه‌ها و

ترکیب‌های نوساخته (باین‌رف، تاریک‌زرف، هزارش بادبود خوب، ماث) بهره برده است.

### قلمرو ادبی

○ به آرایه‌های ادبی موارد زیر دقت کنید:

الف این نخستین بار شاید بود / کان کلید گنج مروارید او گم شد

«کلید گنج مروارید»: استعاره از لبخند / «گنج مروارید»: استعاره از دندان‌ها / «گم شدن

کلید گنج مروارید»: کنایه از غمگین شدن

ب همگنان خاموش / گرد بر گردش به کردار صدف بر گرد مروارید

عبارت «تشبیه» دارد: «همگنان» (مشتبه) به «صدف» (مشتبه) و «نقال» (مشتبه) به «مروارید»

(مشتبه) تشبیه شده‌اند و «به کردار» ادات تشبیه و «گرد بر گرد بودن» وجه‌شده است.

پهلوان هفت خوان، اکنون / طعمه دام و دهان خوان هشتم بود

طعمه و دام: مراجعات نظری / دهان خوان هشتم: تشخیص

در شعر «خوان هشتم»، «رستم» نماد جوانمردان درستکاری که به مردم خدمت

می‌کنند و «شُغاد» نماد ناجوانمردان حیله‌گری که تنها به خود قدر می‌کنند، هستند.

○ شعر «خوان هشتم» از کتاب «در حیاط کوچک پاییز در زندان» سروده مهدی اخوان ثالث است.

### قلمرو فکری

○ مقصود نقال از «قصه درد»، «کشته شدن رستم» به دست برادر ناتنی اش شغاد و داستان

در دنک مرگ جوانمردان به دست حیله‌گران» است.

○ به مناسبت موضوعی متن درس با بیت زیر توجه کنید:

یوسف، به این رهاشدن از چاه دل مبند

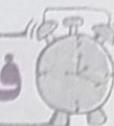
این بار می‌برند که زندانی ات کنند

حضرت یوسف (ع) نیز توسط برادران خود در چاه افتاد و حسادت آنها به او باعث

گرفتاری اش شد. در این درس نیز برادر رستم، شغاد، او را در چاه انداخت و گرفتار کرد.

○ شعر «خوان هشتم» از نظر مضمون اجتماعی به «از بین رفتن انسان‌های درستکار

جامعه با نیرنگ حیله‌گران» تأکید دارد.



## فصل ۷: ادبیات داستانی

درس چهاردهم (سی مرغ و سیمرغ) بگنج حکمت (کلان ترو اوی تر)

معنی

○ مجمعی کردند مرغان جهان

آنچه بودند آشکارا و نهان

همه پرندهان دنیا، شناخته و ناشناخته در محل دور هم جمع شدند:

چون بُوْد کاقيم ما را شاه نيسست؟

بیش ازین بی شاه بودن راه نیست  
چرا سرزمین ما شاه ندارد؟ درست نیست که دیگر بدون پادشاه بمانیم.

شیرومودی باید این ره را شُگرف

زانکه ره دور است و دریا ژرف رُوف  
فرد نیرومندی برای پیمودن این راه لازم است؛ زیرا این راه طولانی و پر خطر است.

هر که دارد گفت با خورشید، راز

کی تواند ماند با یک ذَهَب باز؟  
کسی که بتواند به خداوند نزدیک شود و به او رازهایش را بگوید، امکان ندارد که به خواسته‌های کوچک خود نرسد.

گفت ما را هفت وادی در ره است

چون گذشتی هفت وادی، درگه است  
گفت: هفت سرزمین در راه ماست؛ وقتی از این هفت سرزمین عبور کنیم به درگاه سیمرغ می‌رسیم.

چون فروآیی به وادی طلب

پیشت آید هر زمانی صد تَقَب  
وقتی به سرزمین طلب بررسی، در هر لحظه، گرفتار صدها رنج و گرفتاری می‌شوی.

ملک، اینجا باید انداختن

ملک، اینجا باید دریابختن  
در این مرحله، برای تو رها کردن قدرت و کنارگذاشتن ثروت، ضروری است.

هر یکی بینا شود بر قدر خویش

بازیابد در حقیقت، صدر خویش  
هر کسی به ارزش و جایگاه خود بی می‌برد و در حقیقت از مقام خود آگاه می‌شود.

بعد از این وادی استغنا بُود

نه درو دعوی و نه معنا بُود  
بعد از این مرحله، سرزمین استغنا و بی نیازی است که در آن، خواسته و مرادی وجود ندارد.

بعد از این وادی توحید آید

منزل تفرييد و تجريد آيد  
پس از این مرحله، سرزمین توحید در برابرت قرار می‌گيرد، جایی که یکی شدن با حق و خالی شدن قلب از غیر او، پیش روی توسيت.

رویها چون زین بیابان درکنند

جمله سر از یک گربیان برگشته  
وقتی که از این بیابان (توحید) عبور کنند، همه به وحدت و یگانگی می‌رسند.

صد هزاران سایه جاوید، تو

گم شده بینی زیک خورشید، تو  
در این مرحله، صدھا هزار موجود جاودان را می‌بینی که در برابر خورشید حقیقت (خداوند) محو و نابود می‌شوند.

خویش را دیدند سیمرغ تمام

بود خود سیمرغ، سی مرغ تمام  
خود را سیمرغ کامل دیدند و این سیمرغ، همان سی پرنده کامل بود.

○ با ایشان از وجه زاد و توشه، گردهای بیش نبود:

خوراک راهشان تنها یک گرده نان بود.

میان ایشان از براي گرده، مخاصمت رفت:

بین آنها برای خوردن گرده نان، دشمنی درگرفت.

آخرالأمر بآن قرار گرفت که هر کدام از ایشان به زاد بیشتر، بدین گرده خوردن اولی قر:

سرانجام، به این توافق رسیدند که هر کدام از آنها که سن و سال بیشتری داشته باشد،

براي خوردن این گرده نان، شایسته‌تر است.

شما را چراغ فرامی داشتم و مادرت را اعانت می‌کردم:

براي شما چراغ نگه داشته بودم و به مادرت کمک می‌کردم.

### وزنگان

○ استغنا، بی نیازی، در اصطلاح، بی نیازی  
معنى، حقیقتی است که نیاز به اثبات ندارد

سالک از هر چیز جز خدا

اعانت، باری دادن، باری

افسرده، منجمد، سرمزده

اکناف، جمع گتفه، اطراف، کناره‌ها

اولی، شایسته، اولی تر، شایسته‌تر

تجزید، در لغت به معنای تنهایی گزیدن؛ ترک

گناهان و اعراض از امور دنیوی و تقریب به

خداآوند؛ در اصطلاح تصوف، خالی شدن قلب

سالک از آنچه جز خداست.

تَقَبَ، رنج و سختی

تقریب، دل را متوجه حق کردن، دل از علیق

بریدن و خواست خود را فدای خواست از لی

کردن، فرشمردن و یکانه‌دانستن خدا؛ تفرید را

عطار در معنی گم‌شدن عارف در معروف به کار

می‌برد؛ یعنی وقتی که در توحید غرق شد، آگاهی

از این گم‌شدنی را گم کند و به فراموشی سپارد.

دعوى، ادعای خواستن یا داشتن چیزی؛

وادی، سرزمین، مجازاً بیابان

### املاء

○ استغنا، بی نیازی، اعانت و باری دادن، اعراض و روی گرداندن، تَقَبَ و رنج، زاد و توشه،  
صدر مجلس، مخصوص و دشمنی، مصاحب و همنشینی، مقالات و سخنان

### قلمروزبانی

○ اجزای بیت زیر، طبق زبان معیار مرتب شده و نقش دستوری هر جزء در زیر آن آمده است:  
بعد از این وادی حیرت آیدت

کار دائم درد و حسرت آیدت

بعد از این	[ایران]	ت	ت	حیرت	آید
قید	حرف اضافه	نت	نهاد	مشافه ایله	فعل
کار	ت	دانم	درد	و	حسرت
نهاد	مشافه ایله	قید	مسند	حرف عطف	معطوف
آید					فعل

○ در متن زیر به «نقش‌های تبعی» توجه کنید:

ما پرندهان را نیز پیشوا و شهرباری است. نامش سیمرغ است و در پس کوه

بل

قاف، بلندترین کوه روی زمین، بر درختی آشیان دارد.

بل

○ نمادهای این درس:

وابستگان به جاه و مقام	باز	انسانها	مرغان
وابستگان به زیبایی‌های ظاهری و زودگذر	بلبل	خداوند	سیمرغ
کسانی که برای پاداش، خداوند را عبادت می‌کنند.	طاووس	انسان کامل و آگاه به مسیر	هدید

در دم ملتفت و خامت امر گردیده و پس از مدتی اندیشه و استشارة، چاره منحصر به فرد را در این دیدم که هر طور شده یک غاز دیگر دست و پا کنیم؛ فوراً متوجه شرایط دشواری که پیش آمده بود، شدم و پس از مدتی اندیشه و مشورت کردن، تنهایراه حل را این دیدم که هر طور شده یک غاز دیگر تهیه کنم. آثار شادی در وجختاش نمودار گردید:

نشانه‌های شادی در چهره‌اش پیدا شد.

چون دیدم به خوبی از عقیده و ظایف مقررة خود برمی‌آید، قلبًا مسرور شدم و در وقتی متوجه شدم که به خوبی و ظایف سپرده‌شده خود را انجام می‌دهد، از ته دل شاد شدم و درباره آن موضوع عهده‌شده، کاملاً داشتم آسوده‌خاطر می‌شدم.

حال‌دیگر چنان‌اش هم گرم شده و در خوش‌زبانی و حرفایی و شوخی و بدله و لطیفة، نوک جمع را چیده و متکلم وحده و مجلس آراء پلامعارض شده است:

اکنون دیگر کاملاً مشغول صحبت شده بود و در خوش‌سخنی و زبان‌آوری و شوخی و لطیفه، همه را ساخت کرده بود و تنها سخنگوی مجلس شده بود.

یکی از حضار که کتابه شعر و ادب می‌کشید چنان محظوظ گردیده بود که جلو رفته جبهه شاعر را بوسیده و گفت: «ای والله: حقیقتاً استادی»:

یکی از حاضران که اذاعای شعر و ادب داشت آن چنان مسرور شده بود که پیش رفته، پیشانی شاعر را بوسیده و گفت: «آفرین، واقعاً استاد هستی».

شش دانگ حواس پیش مصطفی است که نکند بوي غاز چنان مستش کند که دامنش از دست برود:

تمام توجههم به مصطفی است که مبادا بوي غاز او را خود بی خود کند و اختیارش را از دست بدهد.

دیدم توطئه ما دارد می‌ماسد: متوجه شدم که نقشه ما دارد عملی می‌شود.

او را وهم گرفته بود: او دچار توهمن شده بود.

تا جایی که چشم کار می‌کرد: تا آنجا که دیده می‌شد.

### وازگان

ترفیع ارتقا یافتن، رتبه‌گرفتن،  
تصدیق، تأیید کردن درستی حرف یا عملی،  
گواهی دادن به صحت امری  
تصنیع: ساختگی  
تک و پوز: دک و پوز، به طنز، ظاهر شخص  
تباوشه: لوله سفالین یا سیمانی کوتاه که در زیر خاک یا میان دیوار می‌گذارند تا آب از آن عبور کند.

تربیار، سلاح خودکار آتشین، سنگین تو و بزرگ‌تر از مسلسل دستی که به وسیله نوار فشنگ تغذیه می‌شود؛ مسلسل سنگین  
جهه: پیشانی

چیر: نوعی چرم دباغی شده با سطح نرم و پر زدار که در تهیه لباس، کفش، کیف و مانند آنها به کار می‌رود.

چلمن: آن که زود فریب می‌خورد؛ هال؛  
بی‌غرضه، دست‌و پاچلفتی

حُضار: آنان که در جایی یا مجلسی حضور دارند؛ حاضران

حلقوم: حلق و گلو

خرت و پرت: مجموعه‌ای از اشیاء وسائل و خردمندی‌های کمارزش

خرخره: گلو، حلقوم

خودرقن: سایده‌شدن و از بین رفتن

خمره: ظرفی به شکل خم و کوچک‌تر از آن خفایا، جمع خفیه، مخفیگاه؛ در خفایای ذهن؛ در جاهای پنهان ذهن

خوش‌مشربی: خوش‌شرب بودن؛ خوش‌معاشتی و خوش‌صحبتی

درزی: خیاط

ترکیب‌ها که در آنها لفظ دوم، اغلب بی معنی است و برای تأکید لفظ اول می‌اید، «مرگب اتباعی» یا «تابع» می‌گویند.

در بیت زیر تلمیح به این داستان دیده می‌شود: «بلیس به راهنمایی طاووس در تن مار، خود را پنهان کرد و وارد بهشت شد و آدم و حوا را وسوسه کرد تا از شجره ممنوعه بخورند، به این سبب همگی از بهشت رانده شدند».

- ز نینگ هوا و از فریب آز خاقانی دلت خلد است خالی ساز از طاووس و شیطانش

○ منطق الطیب» سروده «عطار نیشاپوری و در قالب «مشنوی» است. «ستبدانامه» اثر ظهیری سمرقندی است.

### قلمروفکری

○ ابیات زیر به «ساختی راه عشق و پرخطربودن این مسیر» اشاره می‌کنند:

- شیمرمردی باید این ره را شکر

زانکه ره دور است و دریا زرفزرف

- نی حديث راه پرخون می‌کند

قصه‌های عشق مجذون می‌کند

○ ترتیب هفت وادی را می‌توان با ترکیب «طعم اتحف» به خاطر سپرد؛ طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت، فقر و فنا.

○ هر بیت زیر، یادآور یکی از هفت وادی عشق است:

- وصلت آن کس یافت کز خود شد فنا

هر که فانی شد خود، مردانه‌ای است—→ وادی فقوفنا

- دل چه بندی در این سرای مجاز؟

همت پست کی رسد به فراز؟ ← وادی طلب

- چشم بگشا به گلستان و بین

جلوه آب صاف در گل و خار ← وادی توحید

○ نکته‌ای که در آیه و سروده زیر دیده می‌شود این است که انسان موجود بسیار ارزشمند و بزرگی است که همه حقایق عالم را در خود جای داده است. در داستان «سی مرغ و سیمرغ» نیز همین مفهوم دیده می‌شود. پرندگان پس از طی مراحل گوناگون بی می‌برند که «سیمرغ» یا «خداآوند» در وجودشان بوده و فقط با گذراندن این هفت وادی، آن را در خود یافته‌اند و آموخته‌اند که باید خود را در آن محو سازند.

- «وَ فِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ فِي أَنْقَسِكُمْ أَفْلَأُ تَبْصِرُونَ»

[ترجمه] و در روی زمین برای اهل یقین، نشانه‌هایی است و در وجود شما [آنیز]

نشانه‌هایی است. پس چرا نمی‌بینید؟ (الذاريات / آیات ۲۱ و ۲۰)

- ای نسخه نامه‌الهی، که تویی

وی آینه جمال شاهی، که تویی

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست

در خود بطلب هر آنچه خواهی، که تویی

### درس شانزدهم (کباب‌غاز)، روان‌خوانی (ارمیا)

#### معنی

○ زد و ترفیع رتبه به اسم من درآمد: اتفاقاً ترفیع مقام به نام من درآمد.

درست جلوشنان در آیه: خیلی خوب به آنها خدمت کنی.

تنها همان رتبه‌های بالا را وعده بگیر و مایقی را نقداً خط بکش و بگذار سماق بمکند:

فقط همان مقام‌های بالا را دعوت کن و بقیه را فعلاندیده بگیر و بگذار تابیه‌وده انتظار بکشند.

این بدخت‌ها سال آزگار یک بار برایشان چنین پایی می‌افتد و شکم‌ها را مدتی است صابون زده‌اند که کباب‌غاز بخورند و ساعت شماری می‌کنند.

این بچاره‌ها کل سال یک بار برایشان چنین فرستی پیش می‌آید و مدتی است خود را برای خوردن کباب‌غاز آمده کرده‌اند و بی‌صبرانه انتظار می‌کشند.

آسمان‌خل و بی‌دست و پا و پخمه و تا بخواهی بدریخت و بدقواره:

فقری و بی‌چیز و بی‌عرضه و بسیار زشت و بدترکیب.

به من دخلی نداود، ماشاء الله هفت قرآن به میان، پسرعموی خودت است. هر گلی

Hustت به سر خودت بزن؛

به من ربطی ندارد، ماشاء الله، بلا به دور، پسرعموی توست. هر کاری می‌کنی خودت انجام بده.

## فلمر و ادبی

چیزی داشتن، خواستار چیزی بودن.

- به کنایه‌های زیر و مفهوم آنها توجه کنید:
- پشت دست داغ کردن: به شدت پشیمان شدن از انجام کاری و توبه کردن از تکرار آن؛ سماق مکیدن؛ بیهوده انتظار کشیدن؛ چند مردۀ حلاج بودن؛ میزان توانایی خود را نشان دادن
  - در داستان «کتاب غاز» نویسنده با استفاده از زبان عامیانه، کاربرد کنایه‌های فراوان و لحن طنزآمیز بر تأثیرگذاری داستان افزوده است.
  - داستان «کتاب غاز» نوشتۀ مخدّدلی جمالزاده و کتاب «ارمیا» اثر «رضا امیرخانی» است.

## فلمر و فکری

کتل: پشتۀ، تپه  
کلانشینکف: سلاحی در انواع خودکار و نیمه‌خودکار، دارای دستگاه نشانه‌زروی مکانیکی و دو نوع قنداق ثابت و تاشو؛ برگرفته از نام اسلحه‌ساز روسی.  
کلک: آتشدانی از فلز یا سفال؛ گلک چیزی را کنند، خوردن یا نابود کردن چیزی

کنده، تنۀ برپهده شده درخت که شاخ و برگ آن قطع شده است؛ هیزم لطیفه، گفتار نغز، مطلب نیکو، نکته‌ای باریک ماسیدن، کنایه‌ای از جامرسیدن؛ ثمر رسیدن ما یتقلّق به، آنچه بدان وابسته است.

مایحتوی، آنچه درون چیزی است متفرّعات، شاخه‌ها، شعبه‌ها (در متن درس به معنی متعلقات به کار رفته است).  
متکلم وحده، آن که در جمعی، تنها کسی باشد که سخن می‌گوید.

مجلس آرا، آن که، که با حضور خود سبب رونق مجلس و شادی یا سرگرمی حاضران آن می‌شود؛ بزم آرا محظور، مانع و مجازاً گرفتاری و مشکل؛ در محظور گیرکردن، گرفتاری پیداکردن، در مقابل امر ناخوشایند قرار گرفتن (املای این واژه به صورت محدود نیز آمده است).  
محظوظ، بهرهور

مخلفات، چیزهایی که به یک ماده خوردنی اضافه می‌شود یا به عنوان چاشنی و مزه در کنار آن قرار می‌گیرد.  
مضغ، جویدن

مَعْوِجَةٌ: عهدشده، شناخته شده، معمول

نامعقول، آنچه از روی عقل نیست؛ برخلاف عقل واترقدین، تزلّک کردن، پرس روی کردن و جنات، جمیع وجنه، صورت، چهره، رخساره و لیمه؛ طعامی که در مهمانی و عروسی می‌دهند.

هم‌قطار، هر یک از دو یا چند نفری که از نظر درجه، رتبه و یا موقعیت اجتماعی در یک ردیف هستند.  
هویدا، روشن، آشکار

○ استشاره، استیصال، اطوار، امتناع، انصمام، بحیوه، بدقواره، بذله، بلامعارض، حُصار،

دبلاق، صلة آرحام، عاریه، مایحتوی، متکلم وحده، محظوظ، معهود، وحامت، هویدا

## الملا

○ استهانش نمودار گردید. گفتم: «چرا نمی‌آیی بنشینی؟»

اثار شادی در وجنتاش نمودار گردید. گفتم: «چرا نمی‌آیی بنشینی؟»

در عبارت زیر به «معقول» و «مسند» دقت کنید:

مسند

○ حرف ربط یا پیوند دو گونه است:

ف) پیوندهای واپس‌های با جمله‌های واپس‌های با جمله‌های وابسته به کار می‌رونده نمونه: همه حضار

پیش‌دادهای تصدیق کردن که تخلصی بس بهجاست.

پیوندهای واپس‌های ساز پرکاربرد عبارت‌اند از: که، چون، تا، اگر، زیرا، همین که، گرچه، با اینکه، ...

ف) پیوندهای هم‌پایه‌ساز: بین دو جمله هم‌پایه به کار می‌رونده نمونه: رتبه‌های بالا را

و عده بگیر و هم‌پایی را نقلاً خط بکش.

پیوندهای هم‌پایه‌ساز پرکاربرد عبارت‌اند از: «و، اقا، یا، ولی»

## وازنگان

ذی حیات، دارای حیات، زنده، جاندار

آنچه: بیرون کشیده، برکشیده

سرحد: مرز، کرانه

به دست آید، غایی: منسوب به غایت، غایی

## فصل ۸: ادبیات جهان

### درس هفدهم (خنده‌تو)، گنج حکمت (مسافر)

#### معنی

نان را از من بگیر، اگر می‌خواهی / هوا را از من بگیر، اقا / خندهات را نه: اگر می‌خواهی، خوراک را و نفس کشیدن را از من بگیر، اقا خندهات را نگیر.

گل سرخ را از من بگیر / سوسنی را که می‌کاری: خندهات را که به زیبایی گل سرخ است از من نگیر، خندهاتی که مانند سوسنی آن را می‌کاری.

اما خندهات که رها می‌شود / و برواز کنان در آسمان مرا می‌جوید / تمامی درهای زندگی را / به روزیم می‌گشاید: اما وقتی می‌خندی و خندهات به سراغ من می‌آید، زندگی واقعی را به من نشان می‌دهد.

و اگر دیدی، به ناگاه / خون من بر سنگ‌فرش خیابان جاری است، / بخند؛ زیرا خنده تو / برای دستان من / شمشیری است آخره: تو برای دستان من همانند شمشیری بیرون کشیده، نیروی خوش است.

○ دلم می‌خواهد بر بال‌های باد نشینیم و آنچه را که پروردگار جهان پدید آورده، زیر پا گذارم تا مگر روزی به پایان این دریای بی‌کران رسم و بدان سرزمنی که خداوند، سرحد جهان خلقت‌ش قرار داده است. فرود آیم:

آرزو دارم که با باد همراه شوم و از هر چه که خداوند آفریده عبور کنم، شاید روزی به پایان این آفرینش بی‌انتها برسم و در سرزمینی که خداوند، مرز جهان آفرینش قرار داده، فرود بیایم.

ای فکر دور برواز من، بال‌های عقاب آسایت را از پرواز بازدار و تو ای کشتی تندر و خیال من، همین حا لنگر انداز:

ای خیال بلندی خواه من، مانع پرواز بال‌های عقاب‌مانند خود شو و تو ای خیال تیزرو من، همین جا توقف کن.

#### وازنگان

ذی حیات، دارای حیات، زنده، جاندار

آنچه: بیرون کشیده، برکشیده

سرحد: مرز، کرانه

به دست آید، غایی: منسوب به غایت، غایی

## املا

○ ذی حیات، سرحد، غایبی

## قلمروزبانی

○ در زبان فارسی «ان» گاه بر مفهوم «جمع» دلالت نمی‌کند. مانند: سحرگاهان؛ هنگام

سحر / دیلمان؛ مکان دیلم‌ها، مکان زندگی مردم دیلم / کوهان؛ مانند کوه، دل کوهان شتر / کاوبان؛ منسوب به «کاوه» رخواهان (صفت فاعلی) / بهاران؛ هنگام بهار / خاوران؛ مکان خاور (شوق)، محل طلوع خورشید (مشرق) / بابکان؛ منسوب به «بابک» / خندان (صفت فاعلی)

## قلمروادی

○ در این بخش «نان را از من بگیر اگر می‌خواهی، / هوا را از من بگیر، اقام خندهات را نه / گل سرخ را از من مگیر»، «نان» نماد «لوازم زندگی»، «هوا» نماد «زندگی» و «گل سرخ» نماد «زیبایی» است.

○ به آرایه‌های ادبی متن زیر دقت کنید:

- ... اما خندهات که رها می‌شود / پروازگنان در آسمان ممای جوید / تمامی درهای زندگی را به رویم می‌گشاید

«رها می‌شود، پروازگان، مرا می‌جوید و درها را می‌گشاید» برای «خنده» آمده و «تشخیص» دارد.

«درهای زندگی» استعاره «در زندگی را به روی کسی گشودن»

کنایه از امیدبخشیدن به آن شخص

○ «هوا از من بگیر، خندهات را نه» سروده «پابلو نرودا» و «مسافر» از نوشته‌های

«یوهان کریستف فریدریش شیلر» است.

## قلمرو فکری

○ مفهوم مشترکی که در متن درس و سروده زیر دیده می‌شود، این است که «لبخندزن

و شادبودن جهان را زیباتر از آنچه هست، به ما نشان می‌دهد»

- چه خوش فرمود آن پیر خردمند

وزین خوشتر نباشد در جهان پند

اگر خونین‌دلی از جور ایام

«لب خندان بیاور چون لب جام»

چو گل هر جا که لبخند آفرینی

به هر سو رو کنی لبخند بینی

مشو در پیچ و تاب رنج و غم، گم

به هر حالت ت بشم کن، ت بشم

○ درس هجدهم (عشق جاودانی)، روان خوانی (آخرین درس)، نیایش

## معنی

○ آیا چیزی در مختیله آدمی می‌گنجد، که قلم بتواند آن را بنگارد، اما جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟

آیا چیزی در پندران انسان وجود دارد که کسی بتواند آن را بنویسد، اما جان راستگوی من آن را برای تو ننوشته باشد؟

چه حرف تازه‌ای برای گفتن مانده است یا چه چیز تازه‌ای برای نوشتن؟ / که بتواند

عشق مرا یا سجاگای ارزشمند تو را بازگو کند؟

چه حرف تازه‌ای برای گفتن یا چه چیز تازه‌ای برای نوشتن باقی مانده است که بتواند

عشق من یا خلق و خوی نیک تو را بیان کند؟

این گونه است که عشق جاودانی همواره معشوق را جوان می‌بیند / نه توجهی به گرد و

غبار و جراحات پیری دارد / و نه اهمیتی به چین و شکن‌های ناگزیر سالخوردگی می‌دهد:

این گونه است که عشق همیشگی، همواره معشوق را جوان می‌بیند و توجهی به نشانه‌های

پیری ندارد و به چین و چروک ناگزیر پیری اهمیتی نمی‌دهد.

○ من بیم آن داشتم که مورد عتاب معلم واقع گردم:

هی ترسیدم که معلم، مرا سرزنش کند.

باز برای ما چه خوابی دیده‌اند؟ دوباره برای ما چه نقشه‌ای کشیده‌اند؟

ما را وداع گند: با ما خداحافظی کند.

بر ما حالتی غریب دست داد: دچار حالت عجیبی شدیم.

اما بغض و اندوه، جدا را در گلویش شکست، نتوانست سخن خود را تمام کند:

اتا غم و اندوه، مانع سخن‌گفتنش شد، نتوانست سخن خود را کامل کند.

○ الی سینه‌ای ده آتش افسوز

در آن سینه دلی وان دل همه سوز خداوندان وجودی سرهار از عشق به من عطاکن و در آن دلی قرار بده که سراسر سوز عشق باشد.

## کرامت کن درونی دردپرورد

دلی در وی درون درد و برون درد

باطنی پر از رنج عشق به من عطا کن، دلی که سراسر درد عشق باشد.

به سوزی ده کلام را روایی

کز آن گرمی کند آتش گدایی

با سوز عشق به سختم ارزش و اعتبار بد، آن گونه که از آتش هم سوزنده‌تر گردد.

اگر لطف تو تبود پرتواندار

کجا فکر و کجا گنجینه راز؟

اگر مهربانی تو روشن کننده این مسیر نیاشد، فکر نمی‌تواند به رازهای زندگی پی ببرد.

## وازنگان

○ ابهت، بزرگی و شکوه که سبب احترام صحیفه، کتاب

عتاب، سرزنش، ملامت، تنید، عتاب، سرزنش، ملامت، تنید

یا ترس دیگران می‌شود.

اعلان، آشکار کردن چیزی و باخبر ساختن

کتابت، نوشتن، تحریر، خوشنویسی

کفاایت، کافی، بسته

متنبه شدن، به رشتی عمل خود پی‌بردن

و پندگرفتن

مخیله، خیال، قوه تختیل، ذهن

مُعَمَّر، سالخورد

افسرده، بی‌پره از معنویت، بی‌ذوق و

حال

تجان، پیشانی

روایی، ارزش، اعتبار

سنجایا، جمع سجیه؛ خوها، خلق‌ها و خصلت‌ها

## املا

○ ابهت و شکوه، اهتمام و کوشش، صحیفه، غرس و کاشتن، متنبه شدن، مُعَمَّر و

سالخورد

## قلمروزبانی

○ در عبارت «جه حرف تازه‌ای برای گفتن مانده است یا چه چیز تازه‌ای برای نوشتن؟

فعل «مانده است» از پایان جمله دوم به «قرینه لفظی» حذف شده است.

## قلمروادی

○ در سروده «عشق جاودانی» همواره معشوق را جوان می‌بیند / و نه توجهی به گرد و غبار

و جراحات پیری دارد، و نه اهمیتی به چین و شکن‌های ناگزیر سالخوردگی می‌دهد»

«می‌بیند»، «توجهی ندارد» و «اهمیتی نمی‌دهد» برای «عشق» آمده و «تشخیص» است.

○ «غزلواره‌ها» اثر شکسپیر و کتاب «قصه‌های دوشنیه» اثر آلفونس دوده با ترجمه

## قلمرو فکری

○ شکسپیر برای عشق جاودانی، این ویژگی‌ها را برمی‌شمارد: «همواره معشوق را

جوان می‌بیند، عشق قدیم را موضوع سخنان (شعر) خود قرار می‌دهد و با گذر زمان

کهنه نمی‌شود».

○ موارد زیر مفهوم مشترک دارند:

- یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب

کز هر زبان که می‌شنوم نامکثر است

- هر روز باید ذکری واحد را مکرر بخوانم / و آنچه را قدیمی است، قدمی ندانم:

«که تو از آن منی و من از آن تو» درست مانند نخستین باری که نام زیبای تو

را تلاوت کردم.